

## فلسطینیان امروز و یهودیان آن روز

محمدرضا شالکونی

مصیبتی که فلسطینیان امروز از سر می گذرانند، شباهت خیره کننده ای به مصیبت یهودیان گرفتار در جنگال خونین آلمان هیتلری دارد. غزه امروز شبیه ترین حاست به گتوی ورشو در سال ۱۹۴۲. یهودیان زندانی شده در گتوی ورشو حدود ۲۸ در صد جمعیت شهر ورشو لهستان را در سال ۱۹۴۰ تشکیل می دادند و در فضائی که کمتر از ۴/۵ در صد مساحت ورشو بود، زندانی شده بودند. در نوامبر آن سال نازی ها دیواری بر دور آن برافراشتند و برای کنترل آن نگهبانان مسلح گماردند و شروع کردند به گرد آوردن یهودیان لهستان در آن مکان. در داخل گتو، بیکاری و گرسنگی و بیماری چنان بیداد می کرد که در طی دو سال حدود یک چهارم جمعیت آن زندان بزرگ جان باختند. از اواخر سال ۱۹۴۲ ارسال جمعیت گتوی ورشو به اردوگاه مرگ تربلینکا شروع شد. یهودیان نگون بختی که تا آن موقع مصیبت تحمل ناپذیرشان را بدون مقاومتی چشم گیر تحمل کرده بودند، با پی بردن به مقصد کاروان های مرگ، به تدارک قیام پرداختند. از آغاز سال ۱۹۴۲ جوانه های مقاومت ظاهر شد، نازی ها برای مدتی کاروان های مرگ را متوقف کردند، اما یهودیان که به طرح شیطانی آنها پی برده بودند، دیگر حاضر نبودند بدون مقاومت گردن شان را به دست جلاد بسپارند. و از این جا بود که قیام پرشکوه گتوی ورشو در ۱۹ آوریل ۱۹۴۲ (در شب عید فصیح یهودیان) شروع شد و جوانان یهودی شجاعانه به جنگی رویارو با نیروهای ارتش آلمان برخاستند. ارتش نازی تنها با منفجر کردن و به آتش کشیدن خانه به خانه گتوی ورشو و قتل عام ساکنان آن بود که توانست آن قیام دلاورانه را در هم بشکند.

یادآوری این شباهت ناگزیر میان گتوی ورشو و غزه امروز، از نظر مدافعان اسرائیل و مرعوب شدگان دستگاه های تبلیغاتی عظیم آن، نشانه بی چون و چرای یهود سیتیزی شمرده می شود؛ اما شباهت تاریخی میان دو قوم کنشی چنان چشم گیر است که تاکنون بسیاری از انسان های آزادی خواه روی آن دست گذاشته اند و در ماه های اخیر، صحبت در باره آن به موضوعی اجتناب ناپذیر تبدیل شده و جالب این است که اشاره به این تشابه در میان یهودیان آزادی خواه مکررتر دیده می شود. کافی است یادآوری کنم که ریچارد فالک (R.Falk) گزارشگر ویژه شورای حقوق بشر سازمان ملل متحد در باره وضع فلسطینیان در سرزمین های اشغالی و یکی از برجسته ترین استادان حقوق بین الملل از دانشگاه پرینستون امریکا (که ضمناً خودش نیز یهودی است) وضع غزه را، تازه مدت ها پیش از کشتارهای ۲۲ روزه اخیر (در ژوئن ۲۰۰۷)، تکرار هالوکوست نامید. و البته به خاطر این حقیقت گوتی مورد غضب دولت اسرائیل قرار گرفت و آنها (در آوریل ۲۰۰۸) از دادن ویزای ورود به او برای بازدید مجدد از سرزمین های اشغالی سرباز زدند.

### غزه پیش از آغاز یورش اخیر

صحبت های کلی در باره فاجعه انسانی در غزه، ممکن است تصویری واقعی از مصیبتی که در آنجا می گذرد به دست ندهد. برای فهم ابعاد فاجعه، قبل از هر چیز، لاقلاً باید شناختی اولیه از جغرافیای غزه داشته باشیم. غزه باریکه ای از سرزمین های اشغال شده فلسطینی است در جنوب غربی اسرائیل که از شمال و شرق محصور است با اسرائیل، از غرب با دریای مدیترانه، و از جنوب با مصر (شبه جزیره سینا). طول این باریکه تقریباً ۴۱

کیلومتر است، عرض آن بین ۶ تا ۱۲ کیلومتر، و کل مساحت آن حدود ۳۶۰ کیلومتر مربع. در این فضای کوچک حدود ۱/۵ میلیون نفر فلسطینی زندگی می کنند. بنابراین تراکم جمعیت در غزه یکی از بالاترین های تمام جهان است. کافی است به یاد داشته باشیم که تراکم جمعیت برای هر کیلومتر مربع در مانهاتان نیویورک ۲۵۰۰۰ نفر است و فقط در اردوگاه پناهندگان جباليا در شمال غزه، بیش از ۷۴۰۰۰ نفر. تپه های شن روان بخش بزرگی از منطقه غزه را غیر قابل سکونت می سازد؛ فقط ۱۲ درصد خاک غزه قابل کشت است. بیش از نیمی از جمعیت غزه در مراکز شهری زندگی می کنند که بزرگ ترین آنها شهر غزه است، و شهرهای دیگر عبارتند از رفح، خان یونس، بیت لاهیا و جباليا. نرخ رشد جمعیت در غزه بالاست، بین ۲ تا ۵ درصد در سال و نرخ باروری برای هر زن بین ۵/۵ تا ۶ بچه. حدود ۸۰ درصد جمعیت زیر ۵۰ سال هستند و بیش از ۵۰ درصد جمعیت را کودکان زیر ۱۵ سال تشکیل می دهند. بیش از ۷۰ درصد مردم این باریکه کوچک را پناهندگان تشکیل می دهند که غالباً از فرزندان فلسطینیانی هستند که از طریق پاک سازی های قومی سازمان های تروریستی اسرائیلی مانند هاگانا، ایرگون و اشترن از ۵۲۰ شهرک و دهکده فلسطینی در سال ۱۹۴۸ به این منطقه رانده شدند.

در سال ۲۰۰۶ "برنامه جهانی غذا" ۴۲ درصد مردم غزه را جزو کسانی طبقه بندی کرد که از "ناامنی غذایی" رنج می برند، یعنی از دسترسی مطمئن به منابع غذایی کافی و سالم برای رشد و سلامت محروم اند. این نسبت در ۵ منطقه غزه از ۵۰ درصد فراتر می رفت. بعلاوه حدود ۲۰ درصد دیگر از مردم غزه را نیز زیر عنوان "آسیب پذیری غذایی" طبقه بندی کردند، یعنی کسانی که در خطر غلظیدن به "ناامنی غذایی" و بدی تغذیه قرار دارند. هر چند در پانزده سال گذشته (یعنی از توافق اسلو به بعد) وضع اقتصادی مردم در تمام سرزمین های اشغالی بدتر شده، ولی افزایش فقر در غزه شتاب بیشتری داشته است. طبق گزارش سازمان ملل، کمتر از ۲۰ درصد جمعیت غزه در سال ۲۰۰۰ در فقر می زیستند، در حالی که در آوریل ۲۰۰۶ این نسبت، به ۷۹ درصد افزایش یافته بود. بنا به ارزیابی سارا روی (Sara Roy) - یکی از کارشناسان سرشناس اقتصاد سرزمین های اشغالی و استاد دانشگاه هاروارد) گسترش فقر در غزه در دو سال گذشته شتاب بیشتری داشته است. او (در تحقیقی که دو سال پیش انجام داده) می گوید هر فردی که در غزه زندگی می کند، ۲۲ درصد بیشتر احتمال فقیرتر بودن از یک ساکن کرانه غربی را دارد. و همین طور برای این که سیستم آموزشی به سطح کرانه غربی برسد، حداقل به ۷۵۰۰ معلم و ۴۷۰۰ کلاس بیشتر نیاز وجود دارد. و برای این که غزه بتواند در سال ۲۰۱۰ دسترسی به خدمات بهداشتی را در همان سطح ۲۰۰۶ حفظ کند، به ۴۲۵ پزشک بیشتر، ۵۲۰ پرستار بیشتر و ۴۶۵ تخت جدید بیمارستان نیاز خواهد داشت. غزه، مخصوصاً بعد از تخلیه شهرک های یهودی نشین در سال ۲۵۰۰، واقعاً به صورت یک زندان درآمد، یک زندان روباز عظیم، بدون امنیت غذایی که معمولاً در هر زندانی وجود دارد. غزه تنها جایی در خاورمیانه است که فقر مردم آن در سطح فقر مردم کشورهای جنوب صحرا در آفریقا است. مرز غزه و اسرائیل با دو ردیف سیم خاردار و چشمک های الکترونیکی محافظت می شود. ارتش اسرائیل در مرز غزه با مصر نوار حائل به عرض یک کیلومتر و طول ۱۴ کیلومتر ایجاد کرده که (با اسم رمزی که خودشان به آن داده بودند) اکنون "کریدور فیلادلفی" نامیده می شود (و فلسطینی ها آن را "گذرگاه صلاح الدین" می نامند). این نوار مرزی کاملاً نظامی، به عنوان خط دیده بانی برای کنترل هر نوع رفت و آمد و رابطه با ساکنان شبه جزیره سینا مورد استفاده قرار می گرفت که نگرانی از آن، هنگام عقب نشینی از غزه در سال ۲۰۰۵ به مصر سپرده شد. و تمام سواحل غزه در دریای مدیترانه زیر کنترل کامل گشتی های ساحلی اسرائیل قرار دارد. به این ترتیب، جمعیت غزه در داخل مرزهایی کاملاً بسته زندانی هستند و بدون اجازه اسرائیل با هیچ جا نمی توانند تماس بگیرند. آنها برای شکستن دیوارهای این زندان، در زیر "کریدور فیلادلفی" تونل هایی زده اند که از طریق آنها بعضی از مواد حیاتی لازم برای ادامه زندگی شان را

به صورت قاچاق از شبه جزیره سینای مصر وارد می‌کنند. و یکی از هدف های اعلام شده ارتش اسرائیل در عملیات ۲۲ روزه، بستن همین راه ارتباط با جهان به روی زندانیان غزه بود.

حال بگذارید نگاه کوتاهی بیندازیم به اثرات محاصره اخیر در وضع زندگی مردم غزه تا ببینیم حال و روز آنها حتی پیش از شروع حمله وحشیانه ۲۲ روزه چگونه بود. دور اخیر محاصره غزه از ۵ نوامبر ۲۰۰۸ شروع شد، یعنی از فردای روزی که اسرائیل با حمله هوایی و زمینی به غزه، ۶ نفر از افراد حماس را به قتل رساند و توافق آتش بس شش ماهه با حماس را به طور یک جانبه شکست. از آن روز به بعد دولت اسرائیل راه ورود و خروج تمام لوازم ابتدایی زندگی را به روی مردم غزه بست، از غذا و دارو و سوخت و قطعات لازم برای حفظ و تعمیر سیستم های آب و بهداشت گرفته تا کود، ورقه پلاستیک، تلفن، کاغذ، چسب، کفش و حتی فینجان چای خوری. بنا به روایت آکسفام (Oxfam) در ماه نوامبر فقط به ۱۳۷ کامیون مواد غذایی اجازه ورود به غزه داده شد، یعنی به طور متوسط به ۴/۶ کامیون در روز. در حالی که یک ماه قبل از آن، در ماه اکتبر ۲۰۰۸، متوسط روزانه مواد غذایی ۱۳۳ کامیون بود و در دسامبر ۲۰۰۵، روزانه ۵۶۴ کامیون. دو سازمان عمده تهیه کننده مواد غذایی اصلی برای مردم غزه عبارتند از "آژانس سازمان ملل برای کمک رسانی و کار (UNRWA)" و "برنامه جهانی غذا (WFP)" اولی به تنهایی تقریباً به ۷۵۰ هزار نفر از مردم غزه غذا می‌رساند و برای این کار به ۱۵ کامیون مواد غذایی در روز نیاز دارد. در حالی که در فاصله ۵ تا ۳۰ نوامبر فقط نوانست ۲۳ کامیون وارد کند، یعنی ۶ در صد مواد غذایی مورد نیاز را. به گفته جان گینگ (John Ging) مدیر آژانس سازمان ملل در غزه، بسیاری از آنهاپی که کمک غذایی دریافت می‌کنند، کاملاً به این کمک ها وابسته اند و بدون آن گرسنگی می‌کشند. از ۱۸ دسامبر ۲۰۰۸ آژانس سازمان ملل ناگزیر شد تمام برنامه های توزیع اضطراری و عادی مواد غذایی را به خاطر محاصره به حالت تعلیق در آورد. "برنامه جهانی غذا" نیز که به بیش از ۲۰۰ هزار نفر کمک می‌داد، با مشکل مشابهی روبرو شد. آنها توانستند فقط ۳۵ کامیون از ۱۹۰ کامیونی را که می‌خواستند به غزه وارد کنند و ناگزیر شدند بقیه را در خاک اسرائیل انبار کنند و به این خاطر مجبور شدند فقط در ماه دسامبر ۱۵۰ هزار دلار هزینه انبار به اسرائیل بپردازند.

به خاطر تمام شدن گاز، اکثر نانواپی های (۳۰ واحد از ۴۷ واحد) غزه بسته شدند و سازمان کشاورزی و غذا (FAO) اعلام کرد که کمبود گاز و غذای طیور، جوجه کشی های تجاری را ناگزیر کرده صدها هزار جوجه را از بین ببرند و اگر این وضع ادامه پیدا کند در ماه آوریل همه جوجه کشی ها تعطیل خواهد شد. در حالی که گوشت مرغ تنها منبع پروتئین ۷۰ در صد مردم غزه است.

در نتیجه محدودیت های اعمال شده از طرف اسرائیل برای انتقال اسکناس، حتی بانک های غزه از ۴ دسامبر به بعد تعطیل شدند. و بانک جهانی اعلام کرد که در صورت ادامه این وضع کل سیستم بانکی غزه به زودی سقوط خواهد کرد. مختل شدن سیستم بانکی، "آژانس سازمان ملل برای کمک رسانی و کار" را ناگزیر کرد برنامه کمک های نقدی خود به اکثریت نیازمندان غزه را از ۱۹ نوامبر ۲۰۰۸ به حالت تعلیق درآورد. همین سازمان هم چنین ناگزیر شد به خاطر نبود کاغذ، مُرکب و چسب، تولید کتاب های درسی را متوقف سازد. یعنی ۲۰۰ هزار دانش آموزی که در سال جدید به سر کلاس های شان برگشتند، با مشکل کتاب روبرو بودند.

روز ۱۲ نوامبر به خاطر تمام شدن گازوئیل، تنها نیروگاه غزه از کار افتاد و تعطیلی نیروگاه باعث شد که باطری های دو توربین آن خالی شوند. در نتیجه، وقتی ده روز بعد دوباره سوخت رسید، نتوانستند توربین ها را به کار بیندازند. این در حالی بود که حدود یک صد قطعه یدکی سفارش شده برای توربین های نیروگاه غزه هشت ماه بود که در انبار گمرک بندر اشدود (در اسرائیل) خاک می‌خوردند تا مقامات اسرائیلی اجازه ترخیص آنها را بدهند، و گمرک اسرائیل آن قطعات را به بهانه این که بیش از ۴۵ روز در انبار مانده بودند، به حراج گذاشت و در آمد ناشی از حراج آنها به حساب دولت اسرائیل واریز شد. در هفته منتهی به ۳۰ نوامبر اجازه ورود به ۳۹۴۰۰۰ لیتر گازوئیل

برای نیروگاه داده شد، یعنی ۱۸ در صد حد اقل مقداری که دولت اسرائیل قانوناً ملزم است هر هفته به نیروگاه غزه بدهد، با این مقدار گازوئیل فقط می شد یک توربین را به مدت دو روز به کار انداخت. "شرکت توزیع برق غزه" اعلام کرد که با وضع موجود بخش اعظم باریکه غزه روزانه تا ۱۲ ساعت بدون برق خواهد بود. بیمارستان های غزه به گازوئیل و گازی متکی هستند که از طریق تونل های منطقه رفح، به صورت قاچاق از مصر آورده می شود و حماس بر آنها مالیات می بندد. با وجود این، دو بیمارستان غزه از ۲۳ نوامبر گاز لازم برای پخت و پز نداشتند. محاصره اسرائیل حتی ادامه کار سیستم آب و فاضل آب غزه را مختل کرده است. "خدمات آب شهرداری های ساحلی" غزه برای وارد کردن کلر ناگزیر است از اسرائیل اجازه بگیرد. در اواخر ماه نوامبر، اسرائیل در مقابل تقاضای ورود ۲۰۰ تُن کلر، فقط با ورود ۱۸ تن موافقت کرد که تنها می تواند نیاز یک هفته را تأمین کند. در نیمه ماه دسامبر در شهر غزه و شمال باریکه غزه، مردم فقط ۶ ساعت در هر سه روز به آب دسترسی داشتند. سازمان بهداشت جهانی (WHO) که بخش عمده نیازهای دارویی و پزشکی غزه را از طریق "وزارت بهداشت" دولت خود گردان فلسطین تأمین می کند، از کار شکنی های این وزارت خانه شکوه دارد. محاصره اخیر غزه، ذخیره دارویی را تا سطح خطرناکی پائین آورده است. اما در سراسر ماه نوامبر، وزارت بهداشت دولت خود گردان در کرانه غربی، محموله های دارویی را به جای ارسال به غزه، به بهانه نداشتن فضای کافی در انبار، پس می فرستاد. در هفته منتهی به ۳۰ نوامبر تنها یک کامیون مواد دارویی از رام الله وارد غزه شد که نخستین محموله دارویی از اوائل سپتامبر به بعد بود. نمونه دیگر: هزینه سوخت پمپ های فاضل آب غزه از طرف بانک جهانی تأمین می شود که آن را به دولت فلسطین می پردازد، نه به حماس. اما بانک جهانی شکوه می کند که اداره مربوطه در رام الله از ماه ژوئن به بعد این بودجه را نپرداخته است.

### **آتش و " آتش بس" بر بالای سر غزه**

بی تردید کشتار ۲۲ روزه اسرائیل در غزه، مانند سرکوب گتوی ورشو توسط نازی ها، نه جنگ (به معنای دقیق کلمه)، بلکه نمونه انکار ناپذیری از قوم کشی برنامه ریزی شده و جنایت جنگی بود. تلفات انسانی دو طرف درگیری بهترین گواه این حقیقت است: کشته های فلسطینیان در آن ۲۲ روز بیش از ۱۳۰۰ نفر است که ۴۱۰ نفر از آنان کودک و ۱۰۴ نفر زن هستند و در مجموع، کودکان و زنان و پیران بیش از نیمی از کشته ها را تشکیل می دهند. شمار کشته های اسرائیلی در مجموع ۱۳ نفر است که ۹ تن از آنان سرباز بوده اند و بنا به گزارشی چند نفر از آنان با "آتش خودی" کشته شده اند. شمار زخمی های فلسطینی نزدیک به ۵۲۵۰ نفر است که ۱۸۵۵ نفر از آنان کودک و حدود ۸۰۰ نفر زن هستند. شمار زخمی های اسرائیل بیش از ۸۴ نفر گزارش نشده است. در نتیجه بیماران های اسرائیل بیش از ۱۲۰ هزار نفر خانه های شان را از دست داده اند و دست کم ۲۰ هزار ساختمان آسیب دیده و بیش از ۴۰۰۰ خانه کاملاً ویران شده است. بعضی از بیمارستان ها به کرات بیماران شدند و صدمات وارد شده بر آنها بسیار سنگین است. مثلاً بنا به گزارش سازمان جهانی بهداشت، بسیاری از بخش های بیمارستان "القدس" وابسته به جامعه هلال احمر فلسطین در بیماران ۱۵ ژانویه کاملاً نابود شده است. بنا به گزارش دفتر هم آهنگی کمک های بشردوستانه سازمان ملل در ۱۸ ژانویه، بیش از ۵۰ مرکز "آژانس سازمان ملل برای کمک رسانی و کار" به شدت در بیماران ها آسیب دیده است. در غزه پناهگاه و سیستم آذیر برای هشیار کردن مردم در مواقع بیماران وجود ندارد. و اکنون آژانس ناگزیر است به بیش از ۵۰ هزار نفر از بی خانمان ها پناه بدهد. بسیاری از این پناهگاه ها مدرسه هستند و تراکم جمعیت پناهنده در همه آنها تا حد غیر قابل تحملی بالاست. چندین بیمارستان، ۱۸ مدرسه، دانشگاه ها، ساختمان های دولتی، مساجد، دادگاهها، همچنین پل ها،

جاده ها، نیروگاه ها و تأسیسات آب و فاضل آب، جزو هدف های بمباران بوده اند. غزه امروز جایی است که در آن "نه بر مرده، بر زنده باید گریست". کافی است بدانیم که بنا به گزارش سازمان ملل ۵۰ در صد کودکان غزه میل به زنده ماندن را از دست داده اند و این به خاطر شوک ناشی از مصیبت ها و صحنه های وحشتناکی است که از سر گذرانده اند و می گذرانند.

اسرائیل، به کمک ماشین تبلیغاتی قدر قدرتی خود، می کوشد افکار عمومی جهانی را متقاعد کند که قصد آسیب زدن به غیر نظامیان را نداشته و فقط می خواسته توانایی های نظامی حماس را درهم بشکند. اما شواهد و مدارک زیاد نشان می دهند که این یک دروغ حساب شده گوبلزی است. غالب تحلیل گران مستقل در رد ادعای اسرائیل روی شواهد متعددی انگشت گذاشته اند که به بعضی از آنها اشاره می کنم:

**یک -** رهبران اسرائیل می دانستند که حمله نظامی گسترده به منطقه ای مانند غزه، که یکی از بالاترین نقاط تراکم جمعیت در سراسر جهان شمرده می شود، حتی با حساب شده ترین طرح ها و پیش رفته ترین سلاح ها، نمی تواند به کشتار وسیع غیر نظامیان نیانجامد.

**دو -** آنها می دانستند که همه نیروهای مسلح فلسطینی مستقر در غزه (چه آنهايي که وابسته به حماس هستند و چه وابستگان سازمان های دیگر) خصلت شبه نظامی دارند، بدون سربازخانه های جدا از مناطق مسکونی و حتی مراکز تمرکز چشم گیر. مخصوصاً بازوی نظامی حماس (یعنی تشکیلات عزالدین قسام) که به قول مُعین ربانی، تقریباً در تمام دو دهه گذشته از طرف اسرائیل و دولت خود گردان فلسطین زیر فشار بوده، آرایش زیر زمینی خود را هرگز ترک نکرده و تحرک خود را تا حدود زیادی از طریق حضور استتار شده در بین مردم حفظ می کند.

**سه -** اگر آنها واقعاً نمی خواستند تلفات غیر نظامی بالا باشد، دست کم می بایست از حملات غافلگیرانه به مراکز مسکونی پر جمعیت اجتناب کنند. در حالی که زمان شروع حمله را طوری انتخاب کرده بودند که در همان ساعات اولیه بیشترین ضربه را وارد کنند. نوام جامسکی با اشاره به زمان حمله می گوید: " کمی مانده به ظهر، هنگامی که کودکان از مدرسه برمی گشتند و خیابان های پر ازدحام شهر غزه از جمعیت موج می زد، کشتن بیش از ۲۲۵ نفر و زخمی کردن بیش از ۷۰۰ نفر فقط چند دقیقه طول کشید؛ آغازی خوش یمن برای سلاخی انبوه غیرنظامیانی که در قفسی کوچک به دام افتاده اند و جایی برای فرار ندارند". روز شنبه ۲۷ دسامبر عمداً برای آغاز حمله تعیین شده بود تا غافلگیری کامل باشد. زیرا کسی فکر نمی کرد که ارتش اسرائیل روز شنبه را (یعنی روزی که یهودیان کار کردن در آن را حرام می دانند) برای آغاز حمله انتخاب کند. جامسکی یادآوری می کند که دو هفته بعد از شنبه آغاز حمله، که بخش بزرگی از غزه به ویرانه تبدیل شده بود و شمار کشته ها به ۱۰۰۰ نفر نزدیک می شد و غالب مردم غزه به خاطر نبود آذوقه از گرسنگی رنج می بردند، آژانس سازمان ملل اعلام کرد که ارتش اسرائیل به بهانه تعطیلی مراکز کنترل گذرگاه ها در روز شنبه، حاضر نشده به محموله های غذایی سازمان ملل اجازه عبور بدهد. و بعد می افزاید که به احترام روز مقدس باید فلسطینیان به جان آمده را از غذا و دارو محروم نمود، در حالی که در همان روز مقدس می شود صدها نفر از آنها را با جت ها و هلی کوپترهای امریکایی سلاخی کرد.

**چهار -** رفتار ارتش اسرائیل در آخرین روزهای جنگ نیز مانند نخستین روز حمله، گواه روشنی است که آنها می خواستند تمام مردم غزه را تنبیه کنند. در واقع اسرائیل در آخرین روزهای جنگ در حالی که هدف های نظامی مشخصی در پیش رو نداشت، حملات خود را به مردم بی دفاع و حتی کودکان و زنان به شدت گسترش داد. جاناناتان کوک (روزنامه نگار مستقل انگلیسی) به نقل از رسانه های اسرائیلی یادآوری می کند که نیروی هوایی اسرائیل در همان چند روز اول حمله، "بانک هدف های مربوط به حماس" را تماماً کوبیده بود و هدف نظامی

مشخصی نداشت، بنابراین رهبران ارتش سعی کردند تعریف شان را از ساختمان های وابسته به حماس گسترش بدهند. او می گوید یکی از مقامات ارشد نظامی توضیح داد که " حماس جوانب زیادی دارد و ما می کوشیم همه طیف این هدف ها را بزنیم زیرا همه به هم ارتباط دارند و همه از تروریسم علیه اسرائیل حمایت می کنند". هنگام پیشروی زمینی، تانک های اسرائیلی حتی از کوبیدن خانه های مردم عادی کوتاهی نکردند. گزارشات متعدد جای تردید باقی نمی گذارند که سربازان اسرائیلی در بعضی مناطق، زنان و کودکان را به صف کرده و تک تک به قتل رسانده اند. مسؤولان آژانس سازمان ملل برای کمک رسانی و کار تأکید می کنند که ارتش اسرائیل ستادهای آژانس را کاملاً عامدانه و به کرات بمباران کرد. و مسؤولان صلیب سرخ جهانی نیز (که معمولاً از اعلام موضع علنی اجتناب می کنند) آشکارا اسرائیل را به ارتکاب جنایات جنگی متهم کرده اند.

**پنج** - استفاده گسترده ارتش اسرائیل از بمباران های هوایی و زمینی و به کارگیری بعضی سلاح ها، آن هم در مناطق شهری با تراکم جمعیت بالا، جای تردیدی نمی گذارد که آنها می خواستند به کشتار وسیع غیر نظامیان دست بزنند. شکی وجود ندارد که اسرائیل در بمباران مناطق پر ازدحام شهری متعدد از فسفر سفید استفاده کرده است که در برخورد با پوست بدن انسان سوختگی های شدیدی ایجاد می کند و بنابراین کاربرد آن در مناطق شهری طبق کنوانسیون های بین المللی، جنایت جنگی محسوب می شود. علاوه قرائن زیادی وجود دارد که ارتش اسرائیل از بمب های جدیدی استفاده کرده است که " **دایم** (DIME = dense inert metal explosive) نامیده می شود و ظاهراً سلاحی است که امریکایی ها به تازگی ساخته اند و هنوز در مرحله آزمایشی است و غزه را به آزمایشگاهی برای بررسی چگونگی عمل آن تبدیل کرده بودند. این سلاحی است که اعضای بدن، مخصوصاً بافت های نرم را متلاشی یا ذوب می کند و زخم ها غالباً به مرگ منتهی می شود. در این بمب ها نوعی ذرات فلزی کاملاً گرد مانند به کار گرفته شده که در کالبد شکافی قابل رؤیت است ولی ردیابی آنها با اشعه ایکس ممکن نیست و قربانیان آن اگر از مرگ جان به در ببرند، ممکن است گرفتار سرطان بشوند. دکتر اریک فوسه و دکتر مادس گیلبرت (دو پزشک نروژی متخصص پزشکی اورژانس که در همان روزهای اول جنگ توانستند برای کمک به قربانیان بمباران ها از طریق مصر وارد غزه شوند) شهادت داده اند که زخم هایی را دیده اند که با زخم های ناشی از بمباران های متعارف فرق زیادی دارند؛ قربانیان به کسانی می مانند که روی مین رفته اند، بی آن که در بدن شان آهن پاره ای پیدا شود. و دکتر صبحی شیخ از بخش جراحی بیمارستان شفا (به خبرنگار روزنامه ایندپندت انگلیس) گفته است، بسیاری از عمل های انجام شده روی این بیماران، با معیارهای عمل های رایج کاملاً موفقیت آمیز می نمودند، اما با تعجب می دیدیم که بسیاری از بیماران یک یا دو ساعت بعد از عمل می میرند. با توجه به همین تلفات زیاد در میان زخمی های جنگ غزه است که سازمان عفو بین الملل از اسرائیل خواست که مشخصات سلاح هایی را که علاوه بر فسفر سفید در غزه به کار گرفته بگوید تا پزشکان بتوانند برای این زخم های غیر قابل توضیح مداوای مناسب تری پیدا کنند. همچنین طبق بعضی گزارش ها، در این تهاجم وحشیانه اسرائیل از مهمات دارای اورانیوم تخلیه شده نیز به طور وسیع استفاده کرده است تا جایی که عربستان سعودی از "آژانس بین المللی انرژی اتمی" تقاضا کرده که در این باره تحقیق کند. البته اسرائیل هم چنان منکر به کارگیری سلاح های غیر متعارف در غزه است. و تا چند روز پس از پایان جنگ، حتی استفاده از فسفر سفید را انکار می کرد، ولی حالا زیر فشار گروه های حقوق بشر ظاهراً قول داده تا در باره آن "تحقیق کند!"

**شش** - گزارشات مربوط به دوره تدارک اسرائیل برای حمله به غزه نشان می دهد که کشتار غیر نظامیان از سر ناکزیری نبوده، بلکه محور اصلی استراتژی نظامی و سیاسی رهبران اسرائیل را تشکیل می داده است. جانانان کوک (یکی از مطلع ترین ناظران مسأله فلسطین و اسرائیل که فشرده ترین گزارش های مربوط به این مسأله را

از سال ۲۰۰۱ به این سو تهیه کرده است) می گوید درست بعد از پیروزی حماس در انتخابات ژانویه ۲۰۰۶ حمله گسترده زمینی به غزه یک امر قریب الوقوع به نظر می رسید، اما دولت اسرائیل علی رغم حمایت افکار عمومی، از حمله مستقیم خود داری کرد، زیرا رهبران اسرائیل غزه را به خوبی می شناختند: یک اردوگاه پناهندگی غول پیکر با کوچه های بسیار باریک که تانک های میرکاوا نمی توانند از آنها عبور کنند و سربازان اسرائیلی ناگزیرند بیرون بیایند و در معرض تیر دشمن قرار بگیرند؛ غزه برای اسرائیلی ها همیشه مانند دام مرگ به نظر رسیده است. بعلاوه در تدارک برای این حمله، اهود باراک به تجربه انتفاضه دوم در ۲۰۰۲ و جنگ تابستان ۲۰۰۶ با حزب الله نظر داشت. در اولی ارتش اسرائیل بیشترین تلفات را هنگام اشغال اردوگاه پناهندگان جنین متحمل شد و در دومی در حمله زمینی به جنوب لبنان. درکشوری مانند اسرائیل که نیروی احتیاط نقش مهمی در جنگ ایفاء می کند، بالا رفتن تلفات سربازان می تواند افکار عمومی را به سرعت علیه رهبران کشور بشوراند. از رهبران ارشد اسرائیل هیچ کس فکر نمی کرد که بتوان از طریق جنگ زمینی، نفوذ حماس را درغزه ریشه کن کرد. براندازی حماس به اشغال دائمی غزه نیاز داشت، یعنی برگشتن به دوره قبل از عقب نشینی آریل شارون از غزه در تابستان ۲۰۰۵، چیزی که برای اسرائیل بسیار پرخرج و پر تلفات خواهد بود. به همین دلیل، کشتار وسیع غیرنظامیان محور طرح حمله محسوب می شد.

ایلان پاپه (Ilan Pappé) تاریخ نویس و ناراضی معروف اسرائیلی و رئیس کنونی بخش تاریخ دانشگاه اِکزتر انگلیس، نیز در این باره می گوید، ارتش اسرائیل در زمستان ۲۰۰۶ با صرف ۴۵ میلیون دلار در صحرای نقب ماکت عظیمی از غزه ساخت که به اندازه یک شهر واقعی بود. و اهود باراک یک هفته قبل از شروع حمله هوایی به غزه، از تمرین سربازان اسرائیلی در این شهر مصنوعی بازدید کرد. پاپه یادآوری می کند که غزه از همان ژوئن ۱۹۶۷ برای رهبران اسرائیل یک مسأله بوده و آنها امیدوار بودند که جمعیت آن را یا به شبه جزیره سینا بکوچانند یا به مهاجرت وادارند و با همین دید بود که بعداز توافق اوسلو، با شروع "روند صلح"، غزه به تدریج تبدیل شد به گتو. بنابراین در این جنگ آنها می دانستند چه می کنند.

در تمام دوره تدارک برای حمله به غزه، "دکترین ضاحیه" خط راهنمای استراتژیست های اسرائیل بود و رهبران ارتش بارها به آن اشاره می کردند. منشاء این اصطلاح به جنگ تابستان ۲۰۰۶ لبنان برمی گردد. ضاحیه به عربی به معنای حومه است. استراتژی اسرائیل در جنگ لبنان بر این اصل بنا شده بود که با غیر قابل تحمل کردن زندگی بر شیعیان لبنان، پایه اجتماعی حزب الله را درهم بشکنند و آن را منزوی سازند. در اجرای این خط بود که نیروی هوایی اسرائیل بخش شیعه نشین حومه بیروت را در تابستان ۲۰۰۶ عملاً با خاک یکسان کرد. در ۴ اکتبر ۲۰۰۸ روزنامه اسرائیلی هآرتس از ژنرال گابی آیزنکوت، فرمانده نظامی بخش شمال اسرائیل، نقل کرد که آن چه در ۲۰۰۶ در ضاحیه بیروت اتفاق افتاد، در هر دهکده ای که از آنجا به اسرائیل آتش گشوده شود، اتفاق خواهد افتاد؛ از نظر ما اینها دهکده های غیر نظامی نیستند، پایگاه های نظامی هستند. این توصیه نیست، طرحی است که تصویب شده است. همچنین هآرتس از مقاله ای که گابریل سیبونی (سرهنگ احتیاط ارتش اسرائیل) برای "مؤسسه مطالعات امنیت ملی" دانشگاه تل آویو نوشته بود، گزارش داد که با نتیجه گیری از تجربه جنگ ۲۰۰۶ لبنان، توصیه می کرد که ارتش اسرائیل به محض شروع جنگ باید با وارد آوردن "ضربه نامتناسب به نقاط ضعف دشمن"، "منافع اقتصادی"، "مراکز قدرت های غیر نظامی" و "زیر ساخت های دولتی"، ویرانی هایی به وجود بیاورد که نیازمند بازسازی های پرخرج و طولانی باشد. مشابه چنین طرحی از طرف ژنرال گیورا آیلند، رئیس پیشین "شورای امنیت ملی" اسرائیل نیز داده شده بود که ویران سازی کامل زیر ساخت های نظامی، حکومتی و غیرنظامی دشمن را توصیه می کرد. پیش تر از آن، ماتان ویلنای، معاون وزارت دفاع اسرائیل، در ۲۹ فوریه ۲۰۰۸ مردم غزه را تهدید کرده بود که اگر راکت پراکنی ها ادامه یابد، به "شووا" گرفتار خواهند شد. "شووا" معادل

عبری "هالوکوست" است، یعنی اصطلاحی که در اسرائیل به دلایل روشن، هرگز سرسری به کار برده نمی شود. جانانان کوک می گوید، اهود باراک و ماتان ویلنای از مارس ۲۰۰۸ شروع کردند به تدوین استراتژی نظامی شان. جمع بندی های سیاسی جدیدی که در دولت روی شان توافق شد، حاکی از این بود که کل جمعیت غزه بایستی همدست اقدامات حماس تلقی شوند و بنابراین هدف اقدام نظامی تلافی جویانه قرار بگیرند. همان طور که روزنامه "حروزالم پست" نوشت: تصمیم گیرندگان اسرائیلی به این نظر رسیدند که "سرنگونی حماس از طرف اسرائیل بی معناست، زیرا حماس همان جمعیت [غزه] است". در اینجا بود که باراک و ویلنای اعلام کردند که روی راه های قانونی برای توجیه بمباران زمینی و هوایی محلات غیر نظامی غزه کار می کنند. در ضمن، ویلنای پیشنهاد کرد که کل غزه "منطقه جنگی" اعلام شود که ارتش بتواند در آنجا با دست باز عمل کند و انتظار داشته باشد که غیر نظامیان از آنجا بگریزند.

بالاخره بعد از ۲۲ روز کشتار مردم بی دفاع غزه، روز ۱۸ ژانویه اسرائیل به طور یک جانبه اعلام آتش بس کرد. یک جانبه گرای اسرائیل در این آتش بس همان هدفی را دنبال می کند که عقب نشینی یک جانبه تابستان ۲۰۰۵ از طرف اریل شارون. همان طور که آن عقب نشینی غزه را به زندان در بسته تری تبدیل کرد، این آتش بس نیز قرار است بمباران فشرده ۲۲ روزه را به بمباران تناوبی و فرسایشی دراز مدت تری تبدیل کند. این یک جانبه گرای، اسرائیل را از هر نوع قید و بند و شرایط اعلام شده در یک توافق دو جانبه یا چند جانبه آزاد می سازد و آن را به مجری و داور مطلق العنان تبدیل می کند. بی اعتنایی کامل اسرائیل به قطعنامه شورای امنیت سازمان ملل معنای این یک جانبه گرای را روشن تر می سازد، قطعنامه ای که همه خواست های اسرائیل را تأمین می کرد. چرا اسرائیل که چند روز دیگر می خواست آتش بس یک جانبه اعلام بکند، به آن قطعنامه اعتنا نکرده؟ آیا هنوز هدف های دست نیافته ای در پیش داشت؟ می دانیم که چنین نبود و حتی می دانیم که با پذیرش آن قطعنامه اسرائیل می توانست هم منتهی بر تنظیم کنندگان آن (از جمله امریکا) بگذارد و هم ظاهراً نشان بدهد که به شورای امنیت و "جامعه جهانی" و افکار عمومی اکثریت مردم جهان توجه می کند. اما اسرائیل میدانست که آتش بس یک جانبه تنها راهی است که از طریق آن می تواند "ریش و قیچی را در دست خود نگهدارد". این آتش بس همان طور در خدمت هدف های اسرائیل است که آن آتشباری ۲۲ روزه وحشتناک. نقض مکرر همین آتش بس یک جانبه از طرف خود اسرائیل در طول یک ماه گذشته نیز جایی برای تردید نمی گذارد که وظیفه یک جانبه گرای در اینجا نیز مانند عقب نشینی از غزه، تبدیل اسرائیل به تصمیم گیرنده بی چون و چرا در رابطه با سرنوشت فلسطینیان است. خیلی ها به درستی یادآوری کرده اند که اریل شارون با عقب نشینی یک جانبه از غزه می خواست وانمود کند که طرف مذاکره کننده ای در میان فلسطینیان نمی بیند. اما یک جانبه گرای رهبران اسرائیل معنای دیگری هم دارد: آنها می خواهند نشان بدهند که اسرائیل لااقل در باره سرزمین های اشغالی به هیچ نهاد و قرار بین المللی متعهد نیست. بالاخره فراموش نباید کرد که اسرائیل تنها کشور جهان است که مرزهای رسمی اعلام شده ندارد و فعلاً هم نمی خواهد داشته باشد.

آنی ترین نتیجه آتش بس یک جانبه اسرائیل را در جریان بازسازی ویرانی های غزه خواهیم دید. پاتریک کابرن، روزنامه نگار انگلیسی و یکی از کارشناسان مسائل خاورمیانه، می گوید، غزه در طول سه هفته ویران شده است، اما بازسازی آن سال ها طول خواهد کشید و احتمالاً یکی از دشوارترین طرح های بازسازی جهان خواهد بود. مشکل فقط ابعاد وحشتناک ویرانی نیست، بلکه قبل از همه، طرح اسرائیل برای ادامه فرسایشی محاصره غزه است. برای این که غزه حتی به شرایط پیش از ۲۷ دسامبر ۲۰۰۸ برگردد، شرایطی که به حد کافی فلاکت بار و تحمل ناپذیر بود، دست کم باید محاصره اقتصادی برداشته شود. اما اسرائیل آن را یک پیروزی برای حماس می داند و با آن مخالفت می کند. امریکا و اتحادیه اورپا نیز فعلاً حاضر به مذاکره با حماس نیستند. به عبارت دیگر

اسرائیل می خواهد از طریق ناممکن کردن بازسازی خرابی ها به چیزی دست یابد که از طریق بمباران های ۲۲ روزه نتوانست به دست آورد.

### اسرائیل در پی چیست؟

تهاجم ۲۲ روزه اسرائیل به غزه چه هدف هایی را دنبال می کرد؟ برای پاسخ به این سؤال باید بین هدف های مستقیم اسرائیل در این عملیات مشخص و هدف نهایی آن فرق گذاشت وگرنه منطق حاکم بر استراتژی عمومی اسرائیل نامفهوم خواهد ماند.

تردیدی نباید داشت که پذیرفتن دلایل خود اسرائیل در توجیه این تهاجم، جز همدستی با آن معنای دیگری ندارد.

دو دلیل اعلام شده اسرائیل که مدام روی آنها پا می فشارد، اولاً مقابله با راکت پرانی از غزه به شهرک های جنوبی اسرائیل است و ثانیاً از بین بردن راه قاچاق اسلحه از طریق تونل های منطقه رفح. دلیل اول که ماشین تبلیغاتی اسرائیل عمدتاً روی آن متمرکز است چنان بی بنیاد است که نزدیک ترین متحدان اسرائیل نیز گاهی نمی توانند از آن دفاع کنند. قبل از هر چیز باید توجه داشت که راکت های پرتاب شده فلسطینی ها از غزه عملاً نه خطری برای اسرائیل محسوب می شوند و نه حتی ارزشی در خور توجهی دارند. جیمی کارتر، رئیس جمهور

پیشین امریکا (در مقاله ای در ۹ ژانویه ۲۰۰۹) یادآوری کرد که کل تلفات اسرائیلی های شهر سدروت که هدف بیشترین راکت های پرتاب شده از غزه است، در طول هفت سال گذشته سه نفر بوده است. و خود وزارت خارجه اسرائیل شمار همه کسانی را که در نتیجه راکت های پرتاب شده از غزه در طول هفت سال گذشته کشته شده اند ۱۷ نفر اعلام کرده است. اما صدمات وارد شده بر اسرائیل هر چه باشد، مسأله اصلی این است که آیا نمی شود از طریق مذاکره مشکل را حل کرد؟ جواب کاملاً روشن است: راکت های فلسطینی ها عموماً در واکنش به تهاجم های خونین اسرائیل پرتاب می شوند و اگر اسرائیل لاف از این تهاجم ها دست بردارد، بخش اعظم راکت پرانی ها و نیز سایر اقدامات مسلحانه فلسطینی ها متوقف خواهد شد. مارک له وین (Mark Le Vine) در مقاله ای در سایت "الجزیره انگلیسی" از مطالعات مشترک دانشگاه تل آویو و دانشگاه اورپایی، نقل میکند که ۷۹ درصد همه اقدامات مسلحانه میان فلسطینیان و اسرائیل از آغاز انتفاضه دوم تاکنون، از طرف اسرائیل آغاز شده، و فقط

۸ درصد از طرف حماس و گروه های دیگر فلسطینی. و معین ربانی (در مقاله ای در سایت مجله "گزارش خاورمیانه" در ۷ ژانویه ۲۰۰۹) به نقل از خود منابع اسرائیلی، یادآوری می کند که در طول آتش بس شش ماهه ۲۰۰۸ راکت پرانی ها از ۲۲۷۸ مورد در شش ماهه قبل از آن به ۲۲۹ مورد کاهش یافت و غالب آنها نیز بعد از شکسته شدن آتش بس از طرف اسرائیل (در ۴ نوامبر ۲۰۰۸) اتفاق افتاد و بقیه در ۱۰ روز اول شروع آتش بس اتفاق افتاد که حماس سعی می کرد سازمان های دیگر را به رعایت آتش بس متقاعد سازد. بعلاوه برداشتن محاصره غزه یک از شرایط اصلی آتش بس شش ماهه بود که اسرائیل با عدم اجرای آن، از همان آغاز، شرایط آتش بس را زیر پا گذاشت. اما دلیل دوم اسرائیل بی بنیادتر از دلیل قبلی است، زیرا اولاً سلاح هایی که از طریق تونل های رفح وارد غزه می شوند، همه سلاح های سبک هستند و در بهترین حالت در مقابل قدرت نظامی عظیم اسرائیل حتی وسیله دفاعی هم به حساب نمی آیند. ثانیاً اگر اسرائیل محاصره غزه را بردارد و لاف مردم این منطقه را در زندانی که برای شان درست کرده است راحت بگذارد، گروه های فلسطینی فعال در غزه، هر قدر هم از تسلیحات کارآمدی برخوردار باشند، جرأت دست زدن به عملیات ایذایی علیه اسرائیل را نخواهند داشت، زیرا اقدامات شان نه تنها مورد تأیید مردم غزه نخواهد بود، بلکه به احتمال زیاد با مخالفت آنها روبرو خواهد شد. ثالثاً مؤثرترین راه کنترل قاچاق اسلحه فقط از طریق همکاری با دولت مصر امکان پذیر است و رهبران اسرائیل بهتر از

همه می دانند که رژیم مبارک متحد قابل انکاز آنهاست و مخصوصاً در مقابله با حماس منافع ویژه ای هم دارد و بنابراین در انجام ماموریت های محول شده از هیچ خدمتی کوتاهی نمی کند. خلاصه این که دلایل اعلام شده اسرائیل بهانه هایی هستند برای توجیه جنایت های طراحی شده و پوششی برای پیشبرد هدف های واقعی آن. بعضی ها در توضیح دلایل مشخص تهاجم ۲۲ روزه، به منافع ائتلاف احزاب حکومتی اسرائیل در انتخابات ۱۰ فوریه اشاره کرده اند. در انگیزه انتخاباتی ائتلاف کادیم و کارگر تردیدی نمی توان داشت، اما با این فقط زمان تهاجم را می توان توضیح داد و نه طرح تهاجم را که تنظیم آن حتی قبل از توافق آتش بس ژوئن ۲۰۰۸ شروع شده بود. کیدئون لوی (Gideon Levy) ستون نویس معروف روزنامه هآرتس (در مصاحبه ای در Democracy Now یادآوری کرده است که در جنگ ۲۰۰۶ در لبنان، اسرائیل به عملیات مشابهی دست زد، بی آن که انتخاباتی در پیش باشد. وقتی منافع حیاتی دولت در میان باشد، نخیکان حاکم اسرائیلی برای رسیدن به منافع انتخاباتی محدود، به ندرت به عملیات بزرگ دست می زنند.

تحلیل گران مطلعی که سیاست های اسرائیل را با دقت بیشتری زیر نظر دارند، در توضیح هدف های مشخص تهاجم ۲۲ روزه روی نکاتی انگشت گذاشته اند که هرکدام از آنها به جنبه هایی از ماهیت نژادپرستانه اسرائیل روشنایی می اندازند. رومن فینکلشتاین معتقد است که دو انگیزه اصلی اسرائیل در تهاجم ۲۲ روزه اولاً اعاده "طرفیت بازدارندگی" اسرائیل بود، ثانیاً خنثی کردن خطر "تعرض صلح" جدید فلسطینی ها. در توضیح دلیل اول، او به نقل از منابع اسرائیلی می گوید حفظ "طرفیت بازدارندگی" همیشه در دکترین استراتژیک اسرائیل نقش مهمی داشته است، اما حالا رهبران اسرائیل احساس می کنند که دشمنان آن دیگر مانند سابق از آن نمی ترسند. و یادآوری می کند که اخراج نیروهای اسرائیل از جنوب لبنان در مه ۲۰۰۰ و نیز شکست اسرائیل در نابود سازی توان نظامی حزب الله در جنگ ۲۰۰۶، برای ارتش اسرائیل تحقیر کننده بود و افسانه شکست ناپذیری آن را از بین برد. آنها می خواستند با درهم شکستن زیر ساخت های اداری و مدنی غزه، هم روحیه ارتش اسرائیل را تقویت کنند و هم ترس از قدرت نظامی اسرائیل را در دل توده های عرب تقویت کنند. ژیلبر اشکر (Gilbert Achcar) نیز با اشاره به نکته مشابهی، یادآوری می کند که بالا رفتن محبوبیت حزب الله و حماس در میان توده های عرب، نه تنها برای اسرائیل، بلکه برای رژیم های عربی طرفدار امریکا، مخصوصاً مصر، اردن و عربستان سعودی، مایه نگرانی است. اسرائیل با حمله به غزه می خواست پایه حمایتی حماس را درهم بشکند و روابط سیاسی منطقه را به نفع خود تغییر بدهد.

در توضیح انگیزه دوم اسرائیل در تهاجم ۲۲ روزه، فینکلشتاین یادآوری می کند که تغییر سیاست چشم گیر حماس برای همزیستی با اسرائیل در محدوده مرزهای ۱۹۶۷ و تلاش آن برای حفظ آتش بس و تمدید آن، برای اسرائیل نگران کننده شده بود. خالد مشعل در مارس ۲۰۰۸ در مصاحبه ای اعلام کرد که فرصتی به وجود آمده که می توان بر سر یک برنامه سیاسی مبتنی بر پذیرش مرزهای ۱۹۶۷ در میان فلسطینیان به هم رانی ملی دست یافت. و حتی یکی از رؤسای پیشین موساد اعتراف کرده که حماس حاضر است مرزهای ۱۹۶۷ را به عنوان مرزهای موقت دولت فلسطین بپذیرد، آنها می دانند که با تن دادن به این شرط ناکزیر خواهند شد قواعد بازی را تغییر بدهند و از هدف های ایدئولوژیک شان فاصله بگیرند. همچنین یوال دیسکین (Yual Diskin)، رئیس "شین بت"، سازمان امنیت داخلی اسرائیل) پیش از شروع حمله به کابینه اسرائیل گفته بود، حماس تلاش کرده توافق آتش بس شش ماهه را حفظ کند و گروه های دیگر فلسطینی را نیز به رعایت آن متقاعد سازد. فینکلشتاین نتیجه می گیرد که، تغییر مواضع حماس، بهانه جدید رهبران اسرائیل را برای طفره رفتن از پذیرش فورمول دو دولت از دست آنها می گرفت و حمله به غزه برای متوقف کردن این تغییرات صورت گرفت. او یادآوری می کند که اسرائیل در گذشته نیز بارها این کار را انجام داده است، مثلاً حمله ژوئن ۱۹۸۲ به لبنان هنگامی صورت گرفت که سازمان آزادی بخش

فلسطین برای پذیرش فورمول دو دولت خود را آماده می کرد و کابینه وقت اسرائیل برای متوقف کردن آن، جنگ اعلام نشده ای را علیه فلسطینیان و غیر نظامیان لبنان آغاز کرد و هدف بزرگ تر حمله این بود که سازمان آزادی بخش فلسطین را به عنوان یک نیروی سیاسی توانا برای ایجاد دولت فلسطینی در کرانه غربی و غزه در هم بکوبد.

نوام چامسکی نیز مانند فینکلشتاین با اشاره به همین نکته، یادآوری می کند که حماس چند روز قبل از پایان آتش بس شش ماهه در ۱۹ دسامبر (که از طرف اسرائیل رعایت نشده بود) پیشنهاد کرد که آتش بس ژوئن تمدید شود. این پیشنهاد از طریق رابرت پاستور (تاریخ نویس و یکی از مقامات پیشین امریکا در دولت کارتر) به "مقامات ارشد" وزارت دفاع اسرائیل منتقل شد ولی اسرائیلی ها جواب ندادند. او همچنین به نقل از آکیوا ایلدار (Akiva Eldar) خبرنگار دیپلماتیک ارشد اسرائیلی، تأکید می کند که چند روز پیش از شروع تهاجم اسرائیل در ۲۷ دسامبر، خالد مشعل در وبسایت عزالدین قسام (شاخه نظامی حماس) نه تنها اعلام کرد که حاضر به قطع مخاصمه است، بلکه پیشنهاد بازگشت به شیوه کنترل گذرگاه رفح در سال ۲۰۰۵، یعنی شیوه توافق شده در دوره پیش از پیروزی حماس در انتخابات، را مطرح کرد. توافق این بود که کنترل گذرگاه رفح با مدیریت مشترک مصر، اتحادیه اروپا، ریاست دولت خودگردان فلسطین و حماس صورت بگیرد. او تلاش می کرد که هر طور شده گذرگاه رفح برای ورود منابعی که مردم غزه به شدت به آنها نیاز داشتند، گشوده شود.

جاناتان کوک معتقد است که هر چند اسرائیل با راه اندازی تهاجم ۲۲ روزه، می خواست حماس را به لحاظ سیاسی و نظامی درهم بشکند، ولی می دانست که ریشه کن کردن آن بدون اشغال مجدد غزه امکان ناپذیر است و نیز می دانست که آوردن حکومت فتح به غزه از طریق تانک های اسرائیلی، جز بی اعتبار کردن کامل آن معنای دیگری نمی تواند داشته باشد. بنابراین براندازی کامل حکومت حماس در دستور کار مشخص عملیات ۲۲ روزه نبود. رهبران اسرائیل نمی خواستند به قیمت گسترش هرج و مرج و باز کردن پای جریان هایی مانند القاعده به غزه، حکومت حماس را ببندازند. او می گوید، اسرائیل چهار هدف مشخص را دنبال می کرد: هدف اول آن محکم تر کردن محاصره غزه بود. زیرا هرچند دولت مصر در فشار بر حماس اشتراک منافع انکار ناپذیری با اسرائیل دارد، ولی به شدت زیر فشار افکار عمومی خود مردم مصر و کشورهای عربی است و شاید نتواند خط مورد نظر اسرائیل را همچنان پیش ببرد. و اسرائیل می خواهد با درگیر کردن کارشناسان امریکایی و اورپایی در کنترل گذرگاه رفح، مطمئن شود که محاصره غزه با دقت بیشتری پی گیری خواهد شد. هدف دوم اسرائیل ادامه همان چیزی است که قبلاً سارا روی، استاد دانشگاه هاروارد، آن را "توسعه زدایی" در غزه نامیده بود. به قول روی هدف این است که غزه ای ها در دراز مدت "صرفاً به یک مسأله انسانی تبدیل شوند، گدایانی که هیچ گونه هویت سیاسی ندارند و بنابراین نمی توانند خواست سیاسی داشته باشند". برای پی گیری قاطع تر این هدف، اسرائیل تلاش می کند، طبق طرح ماتان ویلنای در سال گذشته، ساکنان مرزهای شمالی و جنوبی غزه را به مرکز غزه براند. در اجرای همین طرح بود که نیروی هوایی اسرائیل اعلامیه هایی در این مناطق می ریخت و به مردم غزه هشدار می داد که برای در امان ماندن از بمباران های اسرائیل این مناطق را تخلیه کنند. با این کار اسرائیل می کوشد منطقه حائل در رفح و نیز شمال غزه ایجاد کند و کنترل این دو بخش از باریکه غزه را محکم تر سازد. هدف سوم که حدود یک سال پیش از طرف باراک و ویلنای پیشنهاد شده بود، این است که اسرائیل جز گذرگاه رفح همه راههای ارتباط با غزه را ببندد و به این ترتیب به تدریج خود را از هر نوع مسؤولیت مربوط به راههای رسیدن امکانات زندگی به مردم غزه آزاد سازد. هم اکنون نیروگاه ویژه ای در نزدیکی شبه جزیره سینا در حال ساختمان است و اسرائیل زمینه چینی می کند که مسؤولیت دادن برق به غزه را نیز به مصر واگذارد. همان طور که غسان خطیب، تحلیل گر فلسطینی یادآوری کرده است، آنها با این طرح می خواهند به تدریج جدایی فیزیکی و سیاسی

غزه از کرانه غربی را عمیق تر سازند تا در عمل غزه به صورت استانی از مصر درآید و همه ارتباطات ساکنان آن با بقیه فلسطینیان قطع گردد و نهایتاً حتی سرکوب حماس نیز به مصر واگذار شود. با اجرای این طرح، رژیم محمود عباس نیز منزوی تر و ضعیف تر می گردد و اسرائیل بهتر می تواند آن را به دادن امتیازات بیشتر در زمینه الحاق بیت المقدس شرقی و قطعاتی از کرانه غربی که آبادی های اسرائیلی ساخته می شوند، وادار سازد. چهارمین هدف اسرائیل ناظر به مسائل وسیع تر منطقه ای است. مانع عمده طرح اصلی اسرائیل گسترش نفوذ منطقه ای ایران و احتمال روی آوردن آن به سلاح های هسته ای است. نگرانی رسمی اسرائیل در باره قصد حمله ایران به اسرائیل صرفاً یک بهانه جویی است. اما نگرانی واقعی اسرائیل این است که اگر ایران به یک قدرت نیرومند منطقه ای تبدیل شود، چالشی در مقابل زورگویی های اسرائیل در خاورمیانه و نیز در واشنگتن به وجود خواهد آمد و مخصوصاً حمایت های ایران از حزب الله و حماس، احساسات توده های عرب را علیه طرح های اسرائیل و به حمایت از حل عادلانه مسأله فلسطین دامن خواهد زد و نهایتاً زمینه الحاق کرانه غربی را دشوارتر خواهد ساخت. سؤال مربوط به هدف های مشخص اسرائیل در تهاجم ۲۲ روزه، خواه ناخواه سؤال دیگری را به دنبال می آورد که آیا اسرائیل توانست به هدف های مشخص مورد نظرش دست یابد؟ إهود اولمرت در آخرین روزهای تهاجم اعلام کرد که اسرائیل به همه هدف هایش دست یافته است. و از طرف دیگر، حماس نیز مدعی پیروزی خود و شکست اسرائیل شد. بی شک اسرائیل توانست "دکترین ضاحیه" را در غزه بسیار بی رحمانه تر از لبنان اجراء کند. اما مسلماً نتوانست حماس را درهم بشکند، برعکس، نیرویی که با تهاجم به غزه کاملاً درهم شکست، حکومت تحت رهبری محمود عباس بود. وقتی باراک اوباما در اولین روز ریاست جمهوری اش به محمود عباس تلفن زد تا حمایت خود را به او اعلام کند، رابرت فیسک، یکی از مطلع ترین روزنامه نگاران غربی در باره خاورمیانه، نوشت: " شاید اوباما فکر می کند که او رهبر فلسطینیان است، اما در دنیای عرب جز خود آقای عباس همه می دانند که او رهبر یک حکومت شبیح گونه است، لاشه ماندی که فقط با خون تزیینی حمایت بین المللی ... زنده نگه داشته می شود". ناظران آگاه دیگر نیز نظرات مشابهی داشتند. پاتریک کابرن (Patrick Cockburn) روزنامه نگار معروف انگلیسی در گزارشی از کرانه غربی، به نقل از یکی از مبارزان قدیمی فتح، یادآوری کرد که همان طور که نبرد کرامه در مارس ۱۹۶۸ سازمان فتح را به بانفوذترین جریان سیاسی در جنبش فلسطین تبدیل کرد، جنگ غزه نیز آغاز دوران حماس را رقم خواهد زد. و معین ربانی (در مصاحبه ای با الجزیره انگلیسی در ۱۷ ژانویه ۲۰۰۹) یادآوری کرد که بعد از توقف آتش اسرائیل، مهم ترین مسأله محمود عباس، مبارزه برای بقای خودش خواهد بود. ارزیابی غالب تحلیل گران مستقل در باره هدف های دیگر اسرائیل نیز منفی بود. به طور خلاصه، قوم کُشی ۲۲ روزه اسرائیل در غزه و سکوت تأیید آمیز دولت های غربی و وابستگان عرب آنها، اولاً نفوذ جریان های اسلامی را نه تنها در میان فلسطینیان، بلکه همچنین توده های عرب و حتی عموم مسلمانان بیش از پیش تقویت کرد؛ ثانیاً بار دیگر خصلت نژادپرستانه دولت اسرائیل را با عربیانی تمام در برابر چشمان اکثریت مردم جهان به نمایش گذاشت و بنابراین، افکار عمومی مترقی مردم جهان و از جمله بخش بی سابقه ای از یهودیان را علیه اسرائیل برانگیخت؛ ثالثاً جریان های افراطی راست را در داخل خود اسرائیل بی مهارتر ساخت، تاجایی که در گرماگرم همین بحران، کمیته انتخاباتی اسرائیل با حمایت همه احزاب عمده (از جمله حزب کارگر) با محروم کردن احزاب عرب از شرکت در انتخابات، عملاً حدود ۱/۵ میلیون عرب داخل اسرائیل را از حق رأی محروم کرد. هرچند این تصمیم بعداً با مخالفت دادگاه عالی اسرائیل روبرو شد، ولی فضای وحشت شدیدی علیه فلسطینیان داخل اسرائیل به وجود آورد؛ رابعاً امکان حل مسأله فلسطین را، لااقل در افق های مشهود کنونی از بین برد.

آیا این نتایج را باید به معنای شکست سیاسی اسرائیل در عملیات غزه دانست؟ هر چند هزینه سیاسی تهاجم ۲۲ روزه برای اسرائیل بسیار سنگین خواهد بود، ولی اگر آن را در راستای استراتژی عمومی دولت اسرائیل و

صهیونیسم نگاه کنیم، با دورنمای دیگری روبرو خواهیم شد. استراتژی عمومی اسرائیل مقابله با شکل گیری دولت فلسطینی است و رهبران اسرائیل می دانند که این استراتژی گام به گام و با هزینه های سنگینی پیش خواهد رفت و بدون پاک سازی های قومی گسترده و خونین نخواهد توانست به هدف هایش دست یابد. کافی است به یاد بیاوریم که در گرماگرم بمباران غزه، شیمون پرز، رئیس جمهور اسرائیل، با صراحت وقیحانه ای اعلام کرد که دآوری افکار عمومی مردم جهان برای اسرائیل اهمیتی ندارد. آنها می خواستند هر طور شده، شکل گیری دولت فلسطینی را برای مدت نامعلومی عقب بیندازند. و نمی شود گفت در دستیابی به هدف هایشان در این راستا شکست خوردند.

### پیشروی استراتژیک اسرائیل در نابود سازی ملت فلسطین

نگاهی کوتاه به اقدامات تاکنونی اسرائیل در پاک سازی قومی و پراکنده کردن فلسطینیان، می تواند تصور روشن تری از مراحل مختلف و چگونگی پیشروی استراتژی عمومی آن به دست بدهد. اسرائیل رسماً خود را دولت یهود می داند و از آنجا که یهودیت مذهب دعوت گر نیست و خود را فقط دین فرزندان یعقوب می داند، خواه ناخواه، دولت یهود مورد نظر اسرائیل به صورت یک دولت نژادی - مذهبی در می آید که غیر یهودیان نمی توانند در آن جذب بشوند و به صورت شهروند برابر حقوق درآیند. بعلاوه این دولت نژادی - مذهبی در سرزمینی ایجاد شده است که اکثریت بزرگ جمعیت آن را، قبل از ایجاد اسرائیل، عرب ها تشکیل می دادند. بنابراین بیرون راندن عرب ها از سرزمین شان از همان آغاز، یکی از لوازم حیاتی ایجاد دولت یهود تلقی می شد. در سال ۱۹۱۸ در سرزمین فلسطین حدود ۷۰۰۰۰۰ عرب می زیستند و ۶۰۰۰۰ یهودی، بیست سال بعد، جمعیت عرب حدود ۱۰۷۰۰۰۰ نفر و جمعیت یهودی حدود ۴۶۰۰۰۰ نفر بود.

در سال ۱۹۴۸ سازمان ملل متحد با تصویب قطعنامه ای سرزمین فلسطین را که در آن موقع تحت قیمومت امپراتوری بریتانیا قرار داشت، بین یهودیان و فلسطینیان تقسیم کرد و ۵۶ درصد آن را به یهودیان داد که البته (همان طور که اشاره کردم) در اقلیت بودند و غالباً مهاجران تازه آمده. اما نیروهای مسلح یهودیان با استفاده از فرصت و با توسل به پاک سازی قومی، بخش بزرگی از فلسطینیان را از خانه و کاشانه شان بیرون ریختند و ۷۸ درصد سرزمین فلسطین تاریخی را به تصرف خود درآوردند. ۲۲ درصد باقی مانده خاک فلسطین نیز در جنگ ۱۹۶۷ به تصرف ارتش اسرائیل درآمد. دولت اسرائیل (طبق "قانون بازگشت" که در ژوئیه ۱۹۵۰ به تصویب پارلمان رسید) اعلام کرد که اسرائیل سرزمین موعود همه یهودیان جهان است و همه آنان صرف نظر از این که در کجای جهان باشند، به محض بازگشت به آن، به طور اتوماتیک شهروند برابر حقوق کشور محسوب خواهند شد. از آن به بعد اسرائیل در حالی که برای جلب هرچه بیشتر مهاجران یهودی از چهار گوشه جهان تبلیغات و سازماندهی بسیار گسترده و فعالی به راه می انداخته، با حق بازگشت آوارگان فلسطینی به طور سیستماتیک مخالفت کرده و فراتر از آن، با اعمال فشار مداوم و فرساینده کوشیده است فلسطینیان هر چه بیشتری را از سرزمین های اشغالی بیرون براند. به قول گابریل پیتربگ (تاریخ نویس و ناراضی اسرائیلی و استاد کنونی دانشگاه کالیفرنیا، لوس آنجلس - UCLA) ماهیت دولت اسرائیل تاکنون بر پایه همین بازگشت یهودیان و عدم بازگشت فلسطینیان به فلسطین تکیه داشته است و "اگر این دینامیسم بازگشت/عدم بازگشت از بین برود، دولت صهیونیست هویت خود را از دست خواهد داد."

با توافق اوسلو (در سال ۱۹۹۲) بر مبنای "صلح در برابر زمین" اسرائیل ظاهراً پذیرفت که در مقابل ترک مخاصمه از طرف سازمان آزادی بخش فلسطین، دولت فلسطین را به رسمیت بشناسد و زمین های اشغال شده در جنگ

۱۹۶۷ را در یک روند چند مرحله ای به فلسطینیان بازگرداند. اما در عمل معلوم شد که آنها تحت هیچ شرایطی حاضر به بازگشت به مرزهای ۱۹۶۷ نیستند. آنها قبل از هر چیز، با صراحت اعلام کردند که به هیچ وجه نمی خواهند از بیت المقدس شرقی عقب نشینی کنند، با این برهان قاطع که "اورشلیم پایتخت ابدی و تقسیم ناپذیر اسرائیل" است! و بعد شروع کردند به شتاب دادن به گسترش شهرک های یهودی در بهترین بخش های سرزمین های اشغالی و مخصوصاً کرانه غربی. هدف گسترش شهرک های یهودی، فقط غصب زمین های فلسطینیان نیست، بلکه از بین بردن تداوم و ارتباط جغرافیایی سرزمینی است که ظاهراً قرار است به دولت فلسطینی بازگردانده شود. هشت سال بعد از توافق اوسلو، ادوارد سعید که آن را تسلیم کامل عرفات در مقابل اسرائیل می نامید (در "نیو لغت ریویو" - شماره سپتامبر/اکتبر ۲۰۰۱) یادآوری کرد که سرزمین های اشغالی به ۶۲ بخش جدا از هم تقسیم شده اند که شبکه جاده های اختصاصی ایجاد شده میان ۱۴۰ شهرک یهودی (جاده هایی که عرب ها حق استفاده از آنها را ندارند) ارتباط آنها را قطع می کنند و مردم این مناطق بدون گذشتن از ایستگاه های متعدد بازرسی اسرائیل و تحمل انواع توهین و تحقیر در این بازرسی ها، نمی توانند از بخشی به بخش دیگر بروند. بنابراین او "روند صلح" اوسلو را ادامه همان اشغال در بسته بندی جدید می نامید و یادآوری می کرد که طبق این توافق قرار است فقط ۱۸ درصد سرزمین های اشغالی به فلسطینیان بازگردانده شود. بنا به گزارش "بتسلیم" ("مرکز اطلاعات اسرائیلی برای حقوق بشر در سرزمین های اشغالی" که یک سازمان غیر دولتی است که در سال ۱۹۸۹ توسط عده ای از دانشگاهیان، وکلا، روزنامه نگاران و روشنفکران سرشناس اسرائیلی تأسیس شده است) در طول هفت سال اول بعد از امضای توافق اوسلو، تعداد شهرک های یهودی ایجاد شده در کرانه غربی (بدون محاسبه زمین های غصب شده در بیت المقدس شرقی) حدود صد در صد افزایش یافت. ترازنامه توافق اوسلو حتی قبل از شروع انتفاضه دوم (در اواخر سپتامبر ۲۰۰۰) این بود که ارتش اسرائیل ۶۰ درصد کرانه غربی را به طور کامل، به تنهایی کنترل می کرد و ۲۷ درصد دیگر آن را "به طور مشترک" همراه با نیروهای دولت خودگردان؛ شهرک های یهودی ۸۰ درصد تمام آب سرزمین های اشغالی را در انحصار خود داشتند؛ و درآمد سرانه جمعیت فلسطینی ۲۵ درصد کاهش یافته بود.

شبکه جاده هایی که شهرک های یهودی را به هم مرتبط می کنند، بیش از خود این شهرک ها، زندگی روزمره را برای فلسطینی ها غیر قابل تحمل می سازند. در حال حاضر (بنا به گزارش (Palestine Monitor) شهرک های یهودی فقط ۲ درصد مساحت کرانه غربی را اشغال کرده اند، اما شبکه گسترده جاده هایی که این شهرک ها را به هم وصل می کنند، بیش از ۴۰ درصد خاک کرانه غربی را زیر کنترل در می آورند و برای جمعیت فلسطینی غیر قابل دسترس می سازند. از این بدتر مشکل دیوار است که طول آن قرار است ۷۲۲ کیلومتر باشد، یعنی دو برابر طول خط آتش بس ۱۹۴۹ (با "خط سبز") که اسرائیل را از کرانه غربی جدا می کرد. فقط ۱۴ درصد این دیوار عظیم روی "خط سبز" یا در داخل اسرائیل ساخته می شود، در حالی که ۸۶ درصد آن در خاک کرانه غربی قرار می گیرد و کرانه غربی را به چهار منطقه بی ارتباط با هم تقسیم می کند. طرح های دولت اسرائیل ارتباط بین مناطق مختلف کرانه غربی را چنان دشوار کرده است که (به قول پاتریک کابرن) رفتن به جایی حتی در ۵۰ کیلومتری رام الله، بیش از یک مسافرت هوایی از اردن به آنکارا طول می کشد. او به نقل از شهردار نابلس تعریف می کند که مردم این شهر بیش از هشت سال عملاً در شهرشان زندانی بودند و فقط ۳ درصد از آنها که اجازه عبور داشتند، می توانستند از شهر خارج شوند. علاوه بر همه اینها، ساکنان شهرک های یهودی غالباً با اقدامات ایدانی خود زندگی دشوار فلسطینیان دور و برشان را دشوارتر می سازند. این اقدامات در بهترین حالت غالباً با سکوت تأیید آمیز مقامات دولت اسرائیل همراه است. به گزارش "دفتر هم آهنگی امور انسان دوستانه (OCHA)" سازمان ملل، ۸۰ تا ۹۰ درصد شکایت هایی که افراد فلسطینی علیه اقدامات ایدانی شهرک نشینان یهودی می

کنند، از طرف پلیس اسرائیل مسکوت گذاشته می شود. مثلاً در شهر الخلیل (حبرون) یک جمعیت یهودی ۵۰۰ نفری که بخشی از شهر را اشغال کرده، هر از چند گاه با حمله به فلسطینیان، یک شهر ۱۲۰ هزار نفری را به هم می ریزد و وضعیتی ایجاد می کند که اکثریت مردم جرأت بیرون آمدن از خانه هایشان را پیدا نمی کنند. حتی تسلیم کامل محمود عباس در مقابل طرح دولت بوش، نتوانسته گسترش شهرک های یهودی را کندتر سازد. مصطفی برغونی (دبیر کل "ابتکار ملی فلسطین") یادآوری می کند که بعد از همه تبلیغات کرکننده ای که دولت بوش در برگزاری کنفرانس آنابولیس (در نوامبر ۲۰۰۷) راه انداخت، حملات اسرائیل به فلسطینیان به شدت افزایش یافته است و میزان این افزایش در کرانه غربی بیش از ۵۰ درصد بوده، همراه با گسترش شتابان شهرک ها و ایستگاه های بازرسی.

اما آیا عقب نشینی (تابستان ۲۰۰۵) از غزه نوعی عقب نشینی از استراتژی عمومی اسرائیل نبود؟ باید توجه داشت که برخورد ویژه با غزه، همیشه یکی از الزامات استراتژی عمومی اسرائیل بوده است. معروف است که دیوید بن گوریون (نخست وزیر بنیان گذار اسرائیل) همیشه می گفته است که آرزو می کند غزه در آب های مدیترانه فرو برود و نابود شود. ایلان پاپه از لوی ایشکول (نخست وزیر اسرائیل در جنگ ۱۹۶۷) نقل می کند که هنگام بحث در باره سرنوشت سرزمین های اشغالی در کابینه اسرائیل، در باره غزه گفته است: "غزه مسأله است. من در سال ۱۹۵۶ آنجا بودم و مارهای سمی را که در خیابان ها راه می رفتند، دیده ام. ما باید بخشی از آنها را در شبه جزیره سینا اسکان بدهیم و امیدوارم بخش دیگر هم مهاجرت بکنند". بعد از ۱۹۶۷ اسرائیل با تمام نیرو سعی کرد اقتصاد و زیر ساخت غزه را به زانده خود تبدیل کند، و جمعیت آن را به ذخیره نیروی کار ارزان، که برای کار به داخل اسرائیل می رفتند. این سیاست، به مدت یک ربع قرن، غزه را به منطقه ای محصور، با شباهتی بسیار زیاد به بانتوستان های رژیم آپارتاید افریقای جنوبی تبدیل کرد. در انتفاضه اول (۱۹۹۳ - ۱۹۸۷) غزه، به علت ویژگی های جمعیتی و جغرافیایی آن، به داغ ترین کانون مقاومت فلسطینیان تبدیل شد. و توافق اوسلو، در آغاز غزه را به مقر ستادهای اصلی تقریباً همه جریان های فلسطینی تبدیل کرد. اسرائیل با توجه به تجربه انتفاضه، طرح قبلی خود را در مورد غزه تغییر داد و با استفاده از فرصت ایجاد شده از طریق توافق اوسلو، به بهانه واگذاری امور فلسطین به دولت خودگردان فلسطینی، از دادن اجازه کار به کارگران غزه ای خود داری کرد و به جای آنها، به استفاده از کارگران مهاجر از آسیا و اورپای شرقی روی آورد. در نتیجه، اقتصاد غزه که بیش از یک ربع قرن به زانده اقتصاد اسرائیل تبدیل شده بود، با بحران بی سابقه ای روبرو گردید. اما اسرائیل به این حد از فشار قانع نبود. بنابراین شروع کرد به محدود کردن ارتباط غزه با بخش های دیگر سرزمین های اشغالی و در دوره "روند صلح" (۲۰۰۰ - ۱۹۹۳) عملاً آن را به صورت یک اردوگاه تحت کنترل و کاملاً بسته پناهندگان درآورد. در واقع (همان طور که سارا روی تأکید می کند) محاصره غزه هفت سال قبل از آغاز انتفاضه دوم شروع شده بود و ربطی به عملیات انتحاری فلسطینیان نداشت. در فاصله ۲۰۰۰ تا ۲۰۰۵ هر چند ارتش اسرائیل زندگی روزمره فلسطینیان را در تمام سرزمین های اشغالی به جهنمی غیر قابل تحمل تبدیل می کرد، فشار بر غزه آشکارا سنگین تر بود. با این همه، در جریان سرکوب انتفاضه دوم دولت اسرائیل دریافت که سرکوب مقاومت فلسطینیان در غزه دشوارتر و کم بازده تر است. در دوره پنج ساله ای که اشاره کردم، جمعیت شهرک های یهودی مقیم غزه کمتر از ۱ درصد کل جمعیت این نوع شهرک ها در سرزمین های اشغالی بود، در حالی که ۱۰ درصد اسرائیلی های کشته شده در ارتباط با انتفاضه و بیش از ۴۰ درصد کل تلفات سربازان اسرائیلی با غزه ارتباط داشت. با توجه به این تجربه بود که عده ای از هارترین نخبگان اسرائیل به رهبری آریل شارون تصمیم گرفتند که شهرک نشینان یهودی را از غزه بیرون بکشند تا بتوانند با دست باز و بدون درگیری زمینی مستقیم در داخل غزه، ساکنان آن را درهم بشکنند. داریل لی (Darryl Li) یکی از محققان مسائل خاورمیانه از دانشگاه هاروارد (در مقاله ای با عنوان "عقب نشینی و

مرزهای صهیونیسم"، مجله MERIP، ۱۶ فوریه ۲۰۰۸) تأکید می کند که با عقب نشینی تابستان ۲۰۰۵، اسرائیل سعی کرد غزه را به چیزی شبیه قفس حیوانات تبدیل کند. او سیاست اسرائیل در مورد غزه را به سه دوره تقسیم می کند: دوره اول (۱۹۹۳ - ۱۹۶۷) را دوره بانتوستان می نامد، دوره ای که هدف اسرائیل بهره برداری از نیروی کار ارزان کارگران غزه بود که درست مانند بانتوستان های رژیم آپارتاید، هر روز برای کار به اسرائیل می رفتند و درآمد حاصل از آن تکیه گاه اصلی اقتصاد غزه بود. دوره دوم (۱۹۹۳ تا ۲۰۰۵) را دوره اردوگاه بسته (internment camp) می نامد. دوره ای که اجازه رفت و آمد به اسرائیل و کرانه غربی که قبلاً امر رایجی بود، به ندرت داده می شود و رفت و آمد وسائل نقلیه عادی قطع می گردد. در نیمه دوم این دوره، دور تا دور غزه را با سیم خاردار محصور می کنند و چند ترمینال دائمی برای کنترل عبور و مرور افراد (فلسطینی) و کالا می سازند. اداره امور داخل این اردوگاه تا حدود معینی با خود فلسطینی هاست، ولی دولت خود گردان فلسطینی طبق توافق اوسلو ناگزیر است زیر نظارت عالی ارتش اسرائیل کار کند. داریل لی دوره سوم (سال ۲۰۰۵ به بعد) را دوره "قفس حیوانات (animal pen)" می نامد، دوره ای که اسرائیل ظاهراً رابطه اش را با غزه قطع می کند و هیچ مسؤولیتی را در قبال آن نمی پذیرد، اما در واقع می کوشد ساکنان آن را در وضعی نگهدارد که تغلا برای زنده ماندن مشغله اصلی شان باشد. بنابراین آسمان و سواحل غزه را زیر کنترل نظامی کامل دارد؛ سیستم مالیاتی، پول و تجارت باریکه همچنان در دست اسرائیل است؛ آب، برق و زیر ساخت ارتباطات همچنان وابسته به اسرائیل است، و حتی ثبت احوال و آمار جمعیت در دست مقامات اسرائیلی است، اما دولت اسرائیل به عنوان قدرت اشغالگر هیچ نوع مسؤولیتی را در قبال غزه نمی پذیرد. لی می گوید، گویاترین شاخص این وضعیت رأی دادگاه عالی اسرائیل است که می گوید "نیازهای حیاتی انسان دوستانه" ساکنان غزه باید تأمین شود. بر مبنای این نظر بود که دادگاه در نوامبر ۲۰۰۷ کاهش میزان سوختی که اسرائیل باید به غزه بفروشد را تأیید کرد. او می گوید، این وضع را دیگر نمی توان اردوگاه بسته نامید، بلکه چنین برخوردی به آن می ماند که برای رام کردن زندانی نافرمان هر از چندگاه او را کتک بزنند یا حیوانی را با کاهش و افزایش غذا و شل و سفت کردن فلاده اش رام سازند. شاخص دیگر از نظر لی، چگونگی ورود کالا از سه گذرگاه بین اسرائیل و غزه است. گذرگاه کارنی (Karni) که در دوره توافق اوسلو ساخته شده دارای ۳۰ خط عبور کامیون ها است که بعد از ورود به نوبت بازرسی می شدند و اجازه عبور می گرفتند که هر چند مدت ها طول می کشید و هزینه حمل و نقل را دو برابر می کرد، ولی در هر حال می توانست روزانه به حدود ۷۵۰ کامیون بار اجازه عبور بدهد. این گذرگاه از اواخر ۲۰۰۷ عملاً بسته بوده و از آن به بعد، اسرائیل عمدتاً از دو گذرگاه کرم شالوم (Kerem Shalom) و سوفاف (Sufa) اجازه ورود کالا می دهد که مجموع ظرفیت روزانه این دو روی هم، فقط ۱۰۰ کامیون بار است. بعلاوه این گذرگاه ها، برخلاف کارنی، گذرگاه تجاری نیستند و در آنها امکان بازرسی محمولاتی مانند مصالح ساختمانی و سیلندرهای گاز و به طور کلی هر چیزی که "نیازمندی غیر حیاتی" تلقی می شوند، وجود ندارد. اداره آنها انحصاراً در دست اسرائیل است؛ محمولات از کامیون ها پائین آورده شده و در فضای باز گذاشته می شوند تا بعد به فلسطینی ها اجازه نزدیک شدن به آنها داده شود. راجی سورانی، حقوقدان و فعال حقوق بشر از غزه، می گوید: "من خودم در زندان بوده ام، حداقل در زندان مقرراتی وجود دارد، ما در قفس زندگی می کنیم و آنها غذا و دارو را به داخل قفس می اندازند". لی یادآوری می کند که اسرائیل در مرحله کنونی سیاست خود اصلاً چیزی به نام اقتصاد غزه را زاید می داند و به صورت گزینشی بسیاری از روابط اقتصادی با غزه را قطع می کند. مثلاً بانک های اصلی اسرائیل روابط خود را با غزه قطع کرده اند و از پائیز ۲۰۰۷ ورود دلار امریکایی و دینار اردنی بسیار محدود شده است تا مردم غزه نوان خرید اجناس وارداتی و امکان استفاده از کمک های نقدی ارسالی را نداشته باشند. مفهوم "نیازهای حیاتی

انسان دوستانه" جز کاستن نیازها، خواست ها و حقوق ۱/۵ میلیون انسان به شمارش انتزاعی فاصله کالری ها، مگاوات ها و واحدهای مشابه دیگر با مرگ معنای دیگری ندارد.

این ارزیابی از سیاست سال های اخیر اسرائیل در قبال غزه منحصر به یک نفر نیست، بسیاری از تحلیل گران مسأله فلسطین ارزیابی های مشابهی مطرح کرده اند. مثلاً سارا روی تأکید می کند که غزه محصور شده بعد از سال ۲۰۰۵ یک زندان است و بدون برداشته شدن این مرزهای بسته دقیقاً یک زندان خواهد ماند و هرگز امکان دستیابی به یک اقتصاد قابل دوام را نخواهد داشت. مری رابینسون، کمیسر عالی پیشین سازمان ملل برای حقوق بشر، حتی پیش از تهاجم اخیر، در دیدار از غزه (در ۴ نوامبر ۲۰۰۸) سیاست اسرائیل در قبال غزه را "نابودی یک تمدن" نامید و تأکید کرد که "به هیچ وجه اغراق نمی کنم". گیدئون لوی، ستون نویس روزنامه هاآرتس اسرائیل می گوید "ندای اخلاقی خویشتن داری پشت سر گذاشته شده است ... و هر چیزی علیه فلسطینیان مجاز شمرده می شود". نه وه گوردون (Neve Gordon) استاد دانشگاه بن گوریون، می گوید، اعمال اسرائیل در غزه به "نگهداری حیوانات در مزرعه برای کشتن آنها" شباهت دارد و این نشان دهنده عنصر اخلاقی جدیدی در جنگ است.

باید توجه داشت که هرچند فشار اسرائیل بر غزه بعد از ژوئن ۲۰۰۷، یعنی ضد کودتای حماس علیه فتح تشدید شد، ولی سیاست اسرائیل برای خفه کردن غزه از همان زمان عقب نشینی از آن در اوت ۲۰۰۵ به اجراء گذاشته شده بود و ربطی به قدرت گیری حماس نداشت. هدف این سیاست قطع رابطه جغرافیایی، سیاسی، اقتصادی و اجتماعی میان قسمت های مختلف سرزمین های اشغالی و ناممکن کردن یا به عقب انداختن هرچه بیشتر شکل گیری دولت فلسطینی بوده است. هنری زیگمن (در "لندن ریویو آو بوکس"، ۲۹ ژانویه ۲۰۰۹) می نویسد، دو وایس گلاس (Dov Weisglass) مشاور ارشد شارون و مذاکره کننده اصلی او با آمریکایی ها، قبل از عقب نشینی از غزه، در مصاحبه ای با هاآرتس (در اوت ۲۰۰۴) گفته بود، آنچه من با آمریکایی ها توافق کردم این بود که بخش اعظم شهرک های یهودی در کرانه غربی اصلاً قابل بحث نباشند. معنای توافق با امریکا منجمد کردن روند سیاسی است. و وقتی روند سیاسی را منجمد کنید، جلوی ایجاد دولت فلسطینی را می گیرید؛ جلوی بحث در باره پناهندگان، مرزها و اورشلیم را می گیرید. عملاً تمام این قضیه که دولت فلسطینی نامیده می شود، با تمام الزاماتی که به دنبال می آورد، به طور نا محدود از دستور کار ما کنار گذاشته شده است، و همه با تورتیه پرزیدنت بوش و اجازه و تصویب گنگره امریکا. اوی شلایم در همین رابطه یادآوری می کند که عقب نشینی از غزه پیش درآمد صلح و معامله با دولت خودگردان فلسطینی نبود، بلکه پیش درآمد گسترش بیشتر طرح های صهیونیستی در کرانه غربی بود. عقب نشینی از غزه به منظور رد بنیادی هویت ملی فلسطینی صورت گرفت و بخشی از تلاش دراز مدت در جهت نفی موجودیت سیاسی مستقل مردم فلسطین در سرزمین خودشان بود. نوام چامسکی نیز از کتاب Lords of the Land (نوشته تاریخ نویسان اسرائیلی، Idit Zertal و Akiva Eldar نقل می کند که بعد از بیرون کشیدن نیروهای اسرائیل از غزه در اوت ۲۰۰۵، این سرزمین ویران شده "حتی برای یک روز واحد از چنگال نظامی اسرائیل یا از بهای اشغالی که ساکنان آن هر روزه می پردازند، خلاص نشده است... اسرائیل، زمینی سوخته، خدماتی نابود شده، و مردمی که حال و آینده ای ندارند را پشت سر خود رها کرده است."

اسرائیل کل سرزمین تاریخی فلسطین را از آن خود می داند و به هیچ وجه نمی خواهد از مغایله با شکل گیری دولت فلسطینی دست بردارد. إهود اولمرت، نخست وزیر اسرائیل، در سخن رانی خود در مقابل نشست مشترک هر دو مجلس کنگره امریکا (در مه ۲۰۰۶) با صراحت اعلام کرد که: "من به حق ابدی و تاریخی مردم مان بر تمام

این سرزمین اعتقاد داشته ام، و هنوز هم اعتقاد دارم." اما رهبران اسرائیل می دانند که اعمال بی قید و شرط این "حق ابدی و تاریخی" موانعی دارد که فقط گام به گام می تواند کنار زده شود.

بعد از توافق اوسلو اسرائیل توانسته است از طریق سیستمی از جدا سازی ها و تبعیض های درجه بندی شده، نه تنها مبارزات فلسطینیان را سرکوب کند، بلکه از هم آهنگی آنها برای دستیابی به حقوق مسلم و انکار ناپذیرشان جلوگیری کند. آنها توانسته اند غزه را از کرانه غربی و بیت المقدس شرقی را از بقیه مناطق کرانه غربی به طور مؤثر جدا سازند. جدا سازی بخش های مختلف کرانه غربی (شمال از جنوب، الخلیل از بیت لحم، رام الله از اریحا، طولكرم از قلقیلیه، سلفیت و نابلس و جنین از هم دیگر) به طور منظم پیگیری می شود. در این سیستم جدا سازی و تبعیض، ساکنان غزه در پائین ترین رده قرار دارند و در عین حال، سرسختانه ترین مقاومت را نشان می دهند. هدف مقدم اسرائیل قطع رابطه ساکنان غزه با فلسطینیان بخش های دیگر سرزمین های اشغالی و حتی جدا کردن سرنوشت غزه ای ها از دیگران است. اسرائیل می خواهد سرنوشت آنان را عبرتی برای دیگران سازد. با توجه به این حقیقت است که سارا روی (در مقاله ای در ۱ ژانویه ۲۰۰۹) یادآوری می کند که اگر غزه سقوط کند، نوبت به کرانه غربی خواهد رسید. حقیقت این است که اگر اسرائیل بتواند زمینه شکل گیری دولت فلسطینی را از بین ببرد، مسأله بازگشت آوارگان فلسطینی نیز خود به خود منتفی خواهد شد و حتی ممکن است فلسطینیان داخل اسرائیل نیز، که اکنون شهروندان درجه دوم محسوب می شوند، بسیاری از حقوق شان را از دست بدهند. فراموش نباید کرد که حمله به آنها در همین انتخابات اخیر اسرائیل یکی از داغ ترین شعارهای راست افراطی اسرائیل بود که حالا به برندگان اصلی انتخابات تبدیل شده اند. حتی تزییی لیونی که ظاهراً شاخص ترین طرفدار ادامه مذاکرات آنابولیس محسوب می شود، در دسامبر گذشته اعلام کرد که در صورت ایجاد دولت فلسطینی، عرب های داخل اسرائیل باید به خاک آن دولت منتقل شوند، سخنی که در همان موقع سرو صدای زیادی برانگیخت.

با توجه به پیشروی های تاکنونی اسرائیل در جهت از بین بردن زمینه ایجاد دولت فلسطین، محاصره غزه که عملاً از تابستان ۲۰۰۵ آغاز شده و با شل و سفت کردن ها و تهاجم های خونین متناوب ادامه یافته، حلقه حساس و احتمالاً تعیین کننده ای در مجموعه استراتژیک اسرائیل محسوب می شود. همان طور که توضیح دادم، اگر اسرائیل بتواند جدایی غزه از بقیه سرزمین های اشغالی را عمق بدهد، خواهد توانست مقاومت فلسطینیان را به مثابه یک ملت در هم بشکند.

### آیا می شود اسرائیل را متوقف کرد؟

فلسطینیان امروز علی رغم همه شباهت های شان با یهودیان گرفتار در جنگ نازی ها، دو تفاوت بسیار مهم با آنها دارند: تفاوت اول این است که کشتار یهودیان اروپا در پشت پرده خونی که جنگ جهانی دوم در همه جا گسترده بود، صورت گرفت؛ ولی مصیبت فلسطینیان امروز در عصر ارتباطات جهانی و در برابر چشمان مردم سراسر جهان صورت می گیرد و افکار عمومی مردم در جهان امروز عاملی است که هیچ دولتی نمی تواند کاملاً به آن بی تفاوت بماند. با توجه به این حقیقت بود که ادوارد سعید تأکید می کرد که با وجود همه تحریفات دولت ها و رسانه های غربی، اکثریت قاطع مردم اروپا و آمریکا دیگر نمی پذیرند که اسرائیل از موقعیت اخلاقی ویژه ای برخوردار باشد و فلسطینیان را از حقوق مسلم انسانی شان محروم سازد. تفاوت دوم این است که مسأله فلسطین امروز، مسأله ای عمیقاً بین المللی است و رهبران اسرائیل یا حتی آمریکا در موقعیتی نیستند که بتوانند بی توجه به تعادل های بزرگ بین المللی، در باره پاک سازی قومی فلسطینیان تصمیم بگیرند.

اکنون کل جمعیت فلسطینیان را که در کشورهای مختلف جهان پراکنده اند، حدود ۱۰ تا ۱۱ میلیون نفر تخمین می‌زنند که ۶ تا ۷ میلیون نفر از آنان در اسرائیل، سرزمین‌های اشغال شده در جنگ ۱۹۶۷ و کشورهای پیرامون (سوریه، اردن و لبنان) زندگی می‌کنند. و کل جمعیت یهودیان جهان ۱۳/۵ میلیون نفر تخمین زده می‌شود که ۵/۵ میلیون نفر آنان در اسرائیل زندگی می‌کنند. اگر اکثر یهودیان جهان از اسرائیل دفاع می‌کنند و اگر شبکه جهانی نیرومند گروه‌های فشار اسرائیل، در ساختارهای قدرت تقریباً همه کشورهای غربی از نفوذ بی‌همتایی برخوردار است؛ فلسطین در قلب ناسیونالیسم جریحه‌دار شده عرب‌ها قرار دارد و در مقیاسی بزرگ‌تر، در دهه‌های اخیر، شاید مهم‌ترین برانگیزاننده همبستگی مذهبی توده‌های وسیع مسلمانان جهان بوده است. تردیدی نیست که در این آرایش بین‌المللی نیرو، حامیان اسرائیل فعلاً اربابان جهانند، اما آنها می‌دانند که دامن زدن به رویارویی با عرب‌ها و مسلمانان به نفع‌شان نیست. و ترازنامه پروژه "جنگ علیه تروریسم" در هشت سال اخیر نشان داده است که برخلاف تصور نومحافظه‌کاران آمریکا، معلوم نیست در "جنگ تمدن‌ها" (که هانتینگتون و بعضی از استراتژیست‌های آمریکایی آن را نسخه تکمیل‌کننده "جنگ علیه کمونیسم" می‌دانستند) پیروزی از آن آمریکا و متحدانش باشد. تصادفی نیست که نوعی رئالیسم در میان بخش قابل توجهی از متفکران طبقه حاکم آمریکا ظاهر می‌شود که نگرانی از نفوذ بیش از حد "لابی اسرائیل" یکی از مشخصات آن است. با توجه به این گرایش بود که آنتونی کوردسمن، یکی از سرشناس‌ترین تحلیل‌گران نظامی آمریکا در باره خاورمیانه و یکی از دوستان اسرائیل، در ۹ ژانویه ۲۰۰۹ در گزارش به "مرکز مطالعات استراتژیک و بین‌المللی (CSIS)" استدلال کرد که دست‌آوردهای تاکتیکی اسرائیل در عملیات غزه در مقایسه با هزینه‌های استراتژیک آن چیزی به حساب نمی‌آید. او گفت رهبران اسرائیل خود را بی‌اعتبار کرده‌اند، و به کشورهایشان و دوستان‌شان صدمه زده‌اند. اگر شتاب‌گیری روند بی‌اعتبار شدن اسرائیل در افکار عمومی کشورهای غربی را به این تصویر اضافه کنیم، به درک روشن‌تری از مسأله دست می‌یابیم. هر چند جانبداری دولت‌ها و رسانه‌های غربی از اسرائیل در جریان کشتارهای اخیر غزه به راستی تکان‌دهنده بود، ولی واکنش افکار عمومی جهانی، از جمله در اروپا و آمریکا، نیز بسیار امیدوارکننده بود. با توجه به این حقیقت بود که یوری اونری (روزنامه‌نگار، نویسنده و یکی از معروف‌ترین فعالان صلح اسرائیل، کسی که نوام چامسکی او را "یکی از خردمندانه‌ترین صداها در اسرائیل" می‌نامد) نوشت: چیزی که پیروزی نظامی اسرائیل "در افکار عمومی جهانی باقی خواهد گذاشت، تصویر هیولای خون‌آشامی است که هر لحظه آماده ارتکاب جنایات جنگی است و حاضر نیست به هیچ قید و بند اخلاقی تن بدهد. و این برای آینده دراز مدت و جایگاه ما در جهان و شانس دست‌یابی مان به صلح و آرامش، پی‌آمدهای ناگواری خواهد داشت. این جنگ در نهایت جنایتی علیه خود ما هم هست، جنایت علیه دولت اسرائیل". چامسکی با اشاره به این نظر اونری، می‌گوید، او حق دارد. "اسرائیل عامدانه خود را شاید به منفورترین کشور جهان تبدیل می‌کند و همچنین حمایت افکار عمومی مردم غرب و از جمله یهودیان جوان آمریکا را از دست می‌دهد، که دیگر بعید است برای مدتی طولانی جنایات مداوم و تکان‌دهنده آن را تحمل کنند. دهه‌ها پیش من نوشتیم آنهایی که خود را "حامیان اسرائیل" می‌نامند، در واقع حامیان تباهی اخلاقی و نابودی نهایی احتمالی آن هستند. افسوس که این داوری اکنون بیش از پیش مقبول‌تر به نظر می‌رسد."

در جریان تهاجم ۲۲ روزه اسرائیل به غزه، انعکاس ساعت به ساعت صحنه‌های تکان‌دهنده مصیبت مردم غزه از کانال تلویزیونی الجزیره، نه تنها عرب‌ها بلکه مردمان ۱۰۵ کشور جهان را امکان داد که چهره رسوای سانسور و ریاکاری قدرت‌های حامی اسرائیل را به عربیانی تمام مشاهده کنند. شوک ناشی از این واقعه در افکار عمومی مترقی جهان چنان عظیم بود که اسرائیل و متحدان آن، به سادگی نخواهند توانست از پی‌آمدهای آن بگریزند. در این واقعه چیزی که در ضربه زدن به اعتبار اخلاقی اسرائیل نقش بسیار مهمی داشت، اعتراضات بی‌سابقه

بخش قابل توجهی از یهودیان غرب و نیز خود اسرائیل بود. برای پی بردن به شجاعت اخلاقی اینان کافی است فقط چند نمونه زیر را به خاطر بسپارید:

در ۵ ژانویه ۲۰۰۹ حدود پانصد نفر از شهروندان اسرائیلی که در میان شان عده ای از معروف ترین هنرمندان، نویسندگان، روشنفکران و استادان دانشگاه های اسرائیل وجود داشتند، با امضای طوماری که به سفارت خانه های کشورهای مختلف در اسرائیل داده شد، به حمایت از دعوت سازمان های حقوق بشر فلسطینی پیوستند و ضمن محکوم کردن قاطع جنایات اسرائیل در غزه، خواهان برگزاری نشست فوری شورای امنیت سازمان ملل و اتخاذ تحریم ها و اقدامات مشخص علیه اسرائیل شدند و همچنین از امضاء کنندگان کنوانسیون های ژنو و نهادهای اتحادیه اورپا خواستند که طبق مفاد اعلام شده در منشورهای شان تحریم هایی را علیه اسرائیل اعمال کنند. آنها در نامه شان عمداً به نمونه تحریم موفق رژیم آپارتاید افریقای جنوبی به عنوان یک سرمشق اشاره کرده بودند.

نوام چامسکی در اشاره به استدلال کسانی که می گویند اسرائیل حق دارد در مقابل راکت های پرتاب شده از غزه از خود دفاع کند، اعلام کرد هر چند پرتاب راکت یک عمل جنایی است، ولی اسرائیل در مقابل آن حق دفاع از خود مسلحانه را ندارد، همان طور که آلمان نازی در مقابل تروریسم پارتیزان ها حق نداشت به زور متوسل بشود و نمی شود "کریستال ناکت" را در مقابل کشته شدن یک مقام سفارت آلمان در پاریس توسط هرشل گرینتسپان، توجیه کرد. همان طور که بریتانیا حق نداشت در مقابل تروریسم واقعی کولونی نشینان استقلال طلب امریکا به زور متوسل شود یا حق نداشت در مقابل تروریسم "ارتش جمهوری خواه ایرلند"، برای کاتولیک های ایرلندی ایجاد وحشت کند. او با محکوم کردن بیماران بیمارستان های غزه و به کارگیری بمب های ویژه به عنوان جنایت جنگی، تأکید کرد که جنایت مهم تر خود تهاجم است و اسرائیل حتی اگر با تیر و کمان به غزه حمله می کرد، باز هم اقدام اش جنایتکارانه بود.

ژان مونیژ برتریگ (Jean Braitberg) - (Moïse Braitberg نویسنده یهودی فرانسوی که پدر بزرگ اش در اتاق های گاز تربلینکا کشته شده و چند تن از اعضای خانواده اش در دیگر اردوگاه های مرگ آلمان نازی جان باخته اند، در نامه ای سرگشاده (در لوموند، ۲۸ ژانویه ۲۰۰۹) از رئیس جمهور اسرائیل تقاضا کرد که او مداخله کند تا نام پدر بزرگ وی از لوحه یادبود قربانیان نازیسم در موزه یاد و ششم (Yad Vashem) حذف شود. او در آن نامه تکان دهنده نوشت: "من از کودکی در میان بازماندگان اردوگاه های مرگ زیسته ام. من شماره های خال کوبی شده بر بازوان آنها را دیده ام، داستان شکنجه ها را شنیده ام، غم های بی علاج را دیده ام و شریک کابوس های آنان بوده ام. آنها به من آموخته اند که این جنایت ها دیگر هرگز نباید اتفاق بیفتد، دیگر هرگز نباید انسانی به خاطر قومیت و مذهب به انسان دیگری کینه بورزد، و ابتدائی ترین حقوق انسانی او، از جمله حق زیستن با حرمت و امنیت ... را به بازی بگیرد."

آوی شلایم در اشاره به جنگ غزه نوشت: "در واقع این جنگ داوود و جالوت است، اما تصویر کتاب مقدس وارونه شده است، در اینجا داوود فلسطینی کوچک و بی دفاع رو در روی جالوت اسرائیلی تا دندان مسلح، بی رحم و زورگو قرار گرفته است."

امیره هاس، نویسنده معروف اسرائیلی، ستون نویس روزنامه هآرتس و دختر پدر و مادری که هر دو از بازماندگان هالوکوست بوده اند، نوشت: "خوش به حال پدر و مادرم که زنده نیستند تا این صحنه ها را ببینند." سارا روی که پدر و مادرش هر دو از بازماندگان هالوکوست بوده اند، می گوید، من نمی فهمم چگونه بازماندگان هالوکوست می توانند به چنین جنایاتی دست بزنند.

اریک هابسباوم، تاریخ نویس معروف مارکسیست با اشاره به جنایات اسرائیل می گوید، به مادرم قول داده ام که هرگز از یهودی بودنم شرمنده نباشم، اما می ترسم نتوانم به قولم وقادار بمانم.

بلندتر شدن چنین صداها شجاعانه ای نشان می دهد که مسأله فلسطین را می توان از مدار رویارویی های بیهوده مذهبی و نژادی یا به اصطلاح "جنگ تمدن ها" بیرون کشید و افکار عمومی جهان و به ویژه اکثریت مردم اورپا و امریکا را در حمایت از حقوق ملت مظلوم فلسطین به صورتی مؤثر فعال کرد. اما تجدید آرایش برای دفاع از حقوق فلسطینیان در سطح بین المللی در صورتی می تواند با شتاب لازم پیش برود که خود فلسطینیان موتور محرک و هسته اصلی پیش برنده آن باشند. تردیدی نیست که مقاومت خستگی ناپذیر مردم فلسطین در مقابل اسرائیل تاکنون چنین بوده و بدون آن مسأله فلسطین نمی توانست به یکی از مهم ترین مسائل بین المللی دنیای امروز ما تبدیل شود. اما حقانیت و ضرورت مقاومت، خود به خود، درستی و کارآیی همه شیوه ها و اشکال مقاومت را تضمین نمی کند. و بسیاری از تحلیل گران مقاومت فلسطینیان (خواه از میان خود آنان و خواه از میان دیگرانی که با همدلی به مقاومت می نگرند) پاره ای از اشکال و شیوه های مبارزه فلسطینیان را در دفاع از حقوق شان ناکارآمد و ناساز با منافع مقاومت می دانند. در این زمینه چند مسأله زیر از اهمیت زیادی برخوردارند:

یک - رویارویی میان "فتح" و "حماس" مهم ترین مسأله ای است که اکنون جنبش مقاومت فلسطین را از درون تضعیف می کند و به اسرائیل و امریکا فرصت می دهد که کل این جنبش را زیر فشار ببرند. این رویارویی صرفاً از اختلافات ایدئولوژیک ناشی نمی شود، بلکه بیشتر خصلت سیاسی دارد. محمود عباس و اکثریت رهبری فتح در مقابل اسرائیل سیاست سازش کارانه ای در پیش گرفته اند و عملاً با بازی های اسرائیل برای تکه پاره کردن سرزمین های اشغالی کنار می آیند. در حالی که حماس حاضر نیست بدون عقب نشینی اسرائیل (لااقل) از سرزمین های اشغال شده در جنگ ۱۹۶۷ با آن کنار بیاید. و اسرائیل با استفاده از سیاست سازش کارانه عباس و متحدان او، می کوشد دولت خود گردان فلسطین را به نیروی پلیس دست نشانده خود در سرزمین های اشغالی تبدیل کند. نتیجه این رابطه سه جانبه به روشن ترین نحو در سال ۲۰۰۷ خود را نشان داد. بعد از درگیری هایی که در اوایل سال ۲۰۰۷ میان گروه های مسلح فتح و حماس در غزه روی داد، رهبران این دو جریان با میانجیگری سعودی ها توافق کردند که یک حکومت وحدت ملی تشکیل بدهند. و حماس پذیرفت که در این حکومت بسیاری از پست های کلیدی کابینه را به اعضای فتح یا تکنوکرات های مستقل بسپارد و برای یک آتش بس طولانی با اسرائیل اعلام آمادگی کرد. اما انعطاف حماس بی فایده بود. زیرا دولت بوش برای درهم شکستن حکومت وحدت ملی و ضربه زدن به حماس، محمود عباس را زیر فشار گذاشت و به اسرائیل دستور داد مقادیر زیادی سلاح های پیشرفته در اختیار گروه های مسلح فتح قرار بدهد تا آنها بتوانند حماس را قلع و قمع کنند. ولی پیش از آن که محمد دحلان (رئیس بد نام نیروهای امنیتی فتح) بتواند کودتای مورد نظر امریکایی ها را اجراء کند، نیروهای مسلح حماس که در غزه دست بالا را داشتند، با یک ضد کودتا در ژوئن ۲۰۰۷، نیروهای فتح را در غزه خلع سلاح و زندانی کردند. به دنبال این ماجرا محمود عباس با صدور فرمانی نیروهای مسلح حماس را منحل اعلام کرد و با فرمانی دیگر حکومت وحدت ملی را منحل ساخت و سلام فیاض را به نخست وزیری گماشت. و به این ترتیب اسرائیل توانست جدایی سیاسی غزه و کرانه غربی را به دست خود فلسطینیان عملی سازد. تردیدی نیست که ادامه این جدایی بزرگ ترین تهدید برای موجودیت جنبش مقاومت ملت فلسطین است و اسرائیل می کوشد با عمیق تر ساختن آن، شکل گیری دولت فلسطینی را به رویایی دست نیافتنی تبدیل سازد.

آیا می شود به این رویارویی و جدایی ناشی از آن پایان داد؟ عده ای از تحلیل گران مترقی و همدل با جنبش فلسطین معتقدند گرفتن قدرت در غزه از طرف حماس اشتباه بود و هر چه زودتر باید به این جدایی پایان داد. مثلاً ژیلبر اشکر (مارکسیست لبنانی - فرانسوی و یکی از تحلیل گران سرشناس مسائل خاورمیانه) می گوید تصمیم

حماس برای تصرف کامل قدرت در غزه که به جدایی سرزمین های فلسطینی انجامید، اشتباهی جدی بود. آنها می بایست کودتای دحلان را که با پشتیبانی امریکا و اسرائیل تدارک دیده می شد، درهم بشکنند، اما نمی بایست به حضور فتح در تمام نهادهای حکومت خودگردان فلسطین در غزه پایان بدهند. البته پس از جنگ ۲۲ روزه، زیر فشار افکار عمومی فلسطینیان و عرب ها، فتح و حماس هردو ناگزیر شده اند تحت عنوان "آشتی ملی" مذاکراتی را برای تشکیل مجدد حکومت وحدت ملی در قاهره آغاز کنند و اعلام استعفای سلام فیاض از نخست وزیرى ظاهراً نشان می دهد که در این مذاکرات پیشرفت هایی صورت می گیرد. اما رویارویی میان جریان های مختلف فلسطینی به طور کلی و میان فتح و حماس به طور ویژه، زمینه هایی دارد که فقط با کنار آمدن رهبران فتح و حماس با هم دیگر از بین نخواهد رفت.

مسأله این است که "قدرت ملی فلسطین (PNA)" که در فارسی غالباً "دولت خودگردان فلسطینی" نامیده می شود) هنوز جایگاه سیاسی محکم و ساختار روشنی ندارد. زیرا اولاً نهادی است که زیر رابطه "سازمان آزادی بخش فلسطین (PLO)" قرار دارد، هم از لحاظ داخلی و هم از لحاظ بین المللی. از لحاظ داخلی فقط ساکنان غزه و کرانه غربی را نمایندگی می کند و در انتخابات آن فقط اینها می توانند شرکت کنند و نه آوارگان فلسطینی بیرون از سرزمین های اشغالی که اکثریت جمعیت فلسطینی را تشکیل می دهند. و از لحاظ بین المللی نیز (مثلاً در مجمع عمومی سازمان ملل) نه "قدرت ملی فلسطین" بلکه "سازمان آزادی بخش فلسطین" است که نماینده ملت فلسطین تلقی می شود. ثانیاً "قدرت ملی فلسطین" نهادی است موقتی که به دنبال توافق اوسلو، در سال ۱۹۹۴ بر مبنای قراردادی میان اسرائیل و سازمان آزادی بخش فلسطین، به مدت ۵ سال ایجاد شده. ولی به دنبال به هم خوردن "روند صلح" در عمل هم چنان به موجودیتش ادامه می دهد. ثالثاً "قدرت ملی فلسطین" از "حاکمیت سرزمینی" به معنای واقعی برخوردار نیست، به این دلیل ساده که این سرزمین ها هم چنان تحت اشغال اسرائیل قرار دارند. طبق توافق اوسلو، قرار بود این نهاد بر امور امنیتی و نیز مدنی فلسطینیان در نواحی شهری (که نواحی A نامیده می شد) کنترل داشته باشد؛ در نواحی روستایی (نواحی B) فقط امور مدنی را کنترل کند؛ و در (نواحی C) شهرک های یهودی ایجاد شده در سرزمین های اشغالی، جاده های ارتباطی میان آنها و نیز منطقه دره رودخانه اردن و بیت المقدس شرقی اصلاً حق مداخله نداشته باشد. اما "سازمان آزادی بخش فلسطین" که در سال ۱۹۶۴ تأسیس شده و نماینده کل فلسطینیان محسوب می شود، مجمع نمایندگان جریان های مختلف فلسطینی است. مجمع تصمیم گیری آن "شورای ملی فلسطین (PNC)" نامیده می شود که حالا بیش از ۷۰۰ نفر عضو دارد و هر دو سال یک بار تشکیل جلسه می دهد و کل نمایندگان کرانه غربی و غزه در آن کمتر از یک سوم مجموع نمایندگان آن را تشکیل می دهند. به عبارت دیگر، اکثریت قاطع اعضای آن را کسانی تشکیل می دهند که نمایندگان فلسطینیان خارج از سرزمین های اشغال شده در جنگ ۱۹۶۷ محسوب می شوند. این مجمع در اجلاس های خود اعضای "کمیته اجرایی" سازمان آزادی بخش فلسطین را انتخاب می کند که ۱۸ نفر عضو دارد و معمولاً از میان رهبران سازمان های مختلف فلسطینی هستند. نکته مهم این است که حماس عضو سازمان آزادی بخش فلسطین نیست و بدون شرکت در آن عملاً در مقابل آن قرار می گیرد و نمی تواند در جریان تصمیم گیری های آن مستقیماً مداخله ای داشته باشد. به همین دلیل است که رهبری حماس اکنون تصمیم گرفته است به عضویت سازمان آزادی بخش فلسطین در آید ولی خواهان ایجاد تغییراتی در ساختار آن است.

با توجه به ساختار موجود سازمان آزادی بخش فلسطین و رابطه تا حدی متناقض آن با "قدرت ملی فلسطین"، جریان های سیاسی مختلف فلسطینی می توانند از پاسخ گویی به نظرات و خواست های فلسطینیان عادی طفره برونند و هر کدام به شیوه های مختلف، طرح ها و سیاست های خاص خودشان را پیش ببرند. فساد بی

امان در سازمان فتح، در دولت خودگردان و میان بعضی از جریان های سیاسی فلسطینی نیز تا حدود زیادی محصول همین ساختار و روابط آشفته است. رویارویی های فتح و حماس و تهاجم ۲۲ روزه اسرائیل به غزه گرچه نتایج بسیار فاجعه باری داشته، ولی فرصت بی همتایی نیز به وجود آورده که فلسطینیان بتوانند ساختارهای نمایندگی شفاف و کارآمدی برای شکل دادن به اراده توده ای خودشان به وجود بیاورند. تلاش در این جهت در صورتی می تواند به تقویت جنبش مقاومت مردم فلسطین بیانجامد که به نیاز حیاتی این جنبش، یعنی عمومیت دادن، جا انداختن و تقویت دموکراسی در میان فلسطینیان پاسخ بدهد. ساختار دموکراتیک برای نمایندگی همه فلسطینیان، ساختاری که همه آنها (صرف نظر از محل سکونت یا اعتقادات سیاسی یا مذهبی شان) بتوانند در اعمال حق تعیین سرنوشت ملی شان مشارکت داشته باشند، همه نهادهای دولتی و اداری شان را انتخاب کنند و بتوانند از منتخبان خود حساب پس بخواهند، در عین حال مکانیزمی روشن و قانونی برای حل و فصل اختلافات و رویارویی های جریان های مختلف سیاسی به وجود میاورد و رقابت های معطوف به جلب حمایت رای دهندگان را به جای تسویه حساب های مسلحانه در میان آنها می نشاند.

تاکنون نیز هر جا که مجالی برای تصمیم گیری های دموکراتیک به وجود آمده، آشکارا باعث تقویت جنبش مقاومت فلسطین بوده است. مثلاً دو انتخابات انجام شده برای انتخاب رئیس جمهور دولت خودگردان (در ژانویه ۲۰۰۵) و انتخاب اعضای پارلمان دولت خودگردان (در ژانویه ۲۰۰۶) که از طرف ناظران بین المللی شرکت کننده در برگزاری آنها، هردو "منصفانه و آزاد" توصیف شدند، در بالا بردن اعتبار بین المللی جنبش مقاومت فلسطین نقش مهمی داشتند. بعلاوه هر دو انتخابات نشان دهنده هشپاری سیاسی ساکنان کرانه غربی و غزه بود. در انتخابات ریاست جمهوری، علی رغم کارشکنی های بی امان اسرائیل علیه مصطفی برغوتی (که به قول خودش در طول ۶ هفته فعالیت انتخاباتی ۸ بار توسط نیروهای اسرائیلی بازداشت و مورد ضرب و شتم شدید قرار گرفت) و با وجود این که جریان های مختلف چپ و سکولار نتوانستند روی کاندیدای واحدی توافق کنند، برغوتی تقریباً ۲۰ درصد کل آراء را کسب کرد و مجموع جریان های چپ و سکولار حدود ۲۴ درصد آراء را کسب کردند. با توجه به این نتایج و نظرخواهی های دیگر است که مصطفی برغوتی در ماه های اخیر بارها به مناسبت های مختلف یادآوری کرده است که محمود عباس و به طور کلی سازمان فتح در بهترین حالت از رأی فقط ۲۵ درصد جامعه فلسطینی برخوردار است، و یک سوم از حماس حمایت می کنند و یک سوم دیگر از خط ما که هم مخالف سازشکاری و فساد فتح هستیم و هم مخالف بنیاد گرایی مذهبی حماس. و بنابراین آنهایی که اصرار دارند که فقط با محمود عباس کنار بیایند، فراموش نکنند که فقط دارند ۲۵ درصد جامعه فلسطینی را به رسمیت می شناسند و این نمی تواند به حل مسأله فلسطین کمک بکند.

قرائن زیادی نشان میدهند که این ارزیابی برغوتی نا درست نیست. حقیقت این است که تقویت پایه حمایتی حماس در سال های اخیر را نباید به معنای روی آوردن فلسطینیان یا حتی ساکنان کرانه غربی و غزه به بنیاد گرایی مذهبی تعبیر کرد. این گرایش بیش از هر چیز معنای سیاسی دارد. در سال ۱۹۹۲ حماس فقط از ۱۵ درصد حمایت مردم برخوردار بود. برملا شدن ماهیت توافق اسلو و سازشکاری دولت خودگردان فلسطینی در مقابل سیاست های زورگویانه اسرائیل و فساد گسترده این دولت بود که حماس را تقویت کرد، اولاً به خاطر ایستادگی و سازش ناپذیری اش در مقابل اسرائیل و ثانیاً به خاطر شبکه کمک رسانی های اجتماعی اش که بدون فساد و بوروکراسی دولت خودگردان، به مردم خدمات می داد. نظر خواهی هایی که بعد از پیروزی حماس در انتخابات ژانویه ۲۰۰۶ صورت گرفت، نشان داد که فقط ۱ درصد فلسطینی ها موافق اجرای قوانین اسلامی از طرف حماس بودند و ۷۲ درصد از راه حل دو دولت برای صلح با اسرائیل حمایت می کردند. و یکی از دلایل روی گردان نشدن تاکنونی رأی دهندگان از حماس این بوده که رهبری حماس درک روشنی از جهت آراء داده شده داشته و

آن را نادیده نگرفته است. باید توجه داشت که بنا به نظر خواهی "مرکز المستقبل" از ساکنان غزه در آستانه تهاجم ۲۲ روزه اسرائیل، همچنان ۵۲ در صد آنها علی رغم مصیبت های محاصره ۱۸ ماهه غزه از طرف اسرائیل، از حماس حمایت می کردند، در حالی که طرفداری از فتح فقط ۱۳ در صد بود. و بعد از تهاجم ۲۲ روزه نیز نظر خواهی "مرکز رسانه ها و ارتباطات اورشلیم (JMCC)" در روزهای ۲۹ تا ۳۱ ژانویه ۲۰۰۹ از ساکنان کرانه غربی و غزه نشان داد که حمایت از فتح و محمود عباس آشکارا پائین آمده و در همان حال طرفداری از حماس در مقایسه با آوریل ۲۰۰۸ در مجموع افزایش یافته و این افزایش در کرانه غربی بیش از غزه است. به طور کلی نظر خواهی های مختلف نشان می دهد که جامعه فلسطینی جهت گیری سیاسی بسیار سنجیده و جا افتاده ای دارد و تقویت مکانیزم های دموکراتیک تنها راهی است که می تواند بسیاری از ضعف های کنونی جنبش مقاومت را بر طرف سازد.

دو - جنبش مقاومت و مبارزه مسلحانه آیا ضرورتاً مترادف هم هستند؟ این سؤالی است که در سال های اخیر بیش از گذشته مطرح می شود و شمار کسانی که به آن پاسخ منفی می دهند، آشکارا در حال افزایش است. حقیقت این است که جنبش مقاومت فلسطینیان در مقابل اسرائیل همیشه چنان با مبارزه مسلحانه گره خورده بوده که تصور مقاومت غیر مسلحانه برای خیلی از جریان های سیاسی فلسطینی دشوار می نماید. و این محصول شرایطی است که در شکل گیری آن آواره شدن اکثریت جمعیت فلسطینی نقش بسیار مهمی داشته است. زیرا آنها که از سرزمین های اشغالی بیرون رانده شده بودند و نمی توانستند در سرزمین خودشان با نیروی اشغال گر مقابله کنند، غالباً با حمله مسلحانه به نقاط ضعف اسرائیل سعی می کردند این ضعف را جبران کنند. یا از طریق رخنه به داخل سرزمین های اشغالی یا با هدف قرار دادن اسرائیلیان در مناطق مختلف جهان. اما این اقدامات همیشه باعث شده اولاً اکثریت قاطع اسرائیلیان از سیاست های خشن دولت خود حمایت کنند و دولت اسرائیل بتواند این سیاست ها را توجیه کند؛ ثانیاً غالباً فلسطینیان ساکن سرزمین های اشغالی ناوان چنین اقداماتی را پردازند؛ و ثالثاً افکار عمومی کشورهای که اقدامات مسلحانه فلسطینیان به خاک آنها کشیده می شود، علیه آنها برانگیخته شود. انتفاضه اول (که در سال ۱۹۸۷ آغاز شد و تا ۱۹۹۳ ادامه یافت) نشان داد که اولاً مبارزه توده ای می تواند به مراتب کارآمدتر از مبارزه مسلحانه باشد و افراد عادی فلسطینی و حتی کودکان می توانند نقش مهمی در آن ایفا کنند؛ ثانیاً ساکنان سرزمین های اشغالی می توانند مقابله کارآمدتری با نیروی اشغال گر داشته باشند؛ ثالثاً مبارزه توده ای می تواند با امکان به وجود آوردن سازماندهی از پائین، به کل جامعه مدنی تحرک ببخشد و پایه ای برای یک دموکراسی فعال به وجود آورد. ژیلبر اشکر به درستی می گوید، کارآیی مبارزات فلسطینیان در سال ۱۹۸۸ در "انقلاب سنگ ها" یا انتفاضه اول به اوج خود رسید، بدون استفاده از تفنگ، بمب انتحاری و راکت و فقط با بسیج توده ای.

اما مناسفانه تجربه انتفاضه اول به صورت یک جمع بندی اندیشیده شده، نتوانست در استراتژی غالب جریان های سیاسی فلسطینی جذب شده و برای خود جایی باز کند. نتیجه این غفلت در انتفاضه دوم (که از سپتامبر سال ۲۰۰۰ در واکنش به اقدام عمده تحریک امیز آرل شارون در بازدید از مسجد الاقصی آغاز شد) خود را نشان داد. عملیات مسلحانه بسیاری از جریان های سیاسی و مخصوصاً حماس (که برخلاف دوره های گذشته، عمدتاً در سرزمین های اشغالی صورت می گرفت) فرصت بی همتایی را که شارون در انتظارش بود، برای اسرائیل فراهم آورد. بعلاوه همین مبارزه مسلحانه در دوره انتفاضه دوم بود که دشمنی میان فتح و حماس را تشدید کرد و زمینه شکاف فاجعه بار بعدی در جنبش مقاومت فلسطینیان را فراهم آورد. نگاهی به کارنامه انتفاضه دوم جای تردیدی باقی نمی گذارد که مبارزات مسلحانه فلسطینیان بیش از آن که به نفع فلسطینیان باشد، مواضع اسرائیل را تقویت کرد و به آن امکان داد که خشونت های هر چه وحشیانه تری را علیه ساکنان سرزمین های اشغالی به

کارگیرد. فراموش نکنیم که شاخص ترین دست آورد مبارزات مسلحانه فلسطینیان در این دوره (همان طور که مارک دو وین یادآوری می کند) دیوار جدایی است که به درستی به "دیوار آپارتاید" معروف شده است، دیواری که به زندانی شدن ساکنان سرزمین های اشغالی رسمیت داده است.

با توجه به این حقیقت است که اکنون شمار فزاینده ای از تحلیل گران مسأله فلسطین شیوه های غیر مسلحانه مبارزه را برای جنبش مقاومت فلسطینیان کارسازتر می دانند. باید به یاد داشته باشیم که اینها کسانی نیستند که در مشروعیت و ضرورت مقاومت تردیدی داشته باشند یا از سیاست های سازشکارانه محمود عباس و پیرامونیان او طرفداری کنند، بلکه تأکیدشان بر شیوه های غیر مسلحانه مبارزه، محصول تحلیل آنها از تجارب تاکنونی جنبش مقاومت و شرایط مشخصی است که فلسطینیان در آن به سر می برند. در میان اینها مثلاً می توان از نورمن فینکلشتاین نام برد که همیشه از حقانیت مقاومت فلسطینیان قاطعانه دفاع کرده و در افشای سیاست های اسرائیل، آتشبار نیرومندی از اسناد تاریخی را به میدان آورده است. در میان جریان های سیاسی فلسطینی، در حال حاضر پی گیرترین دفاع از شیوه های غیر مسلحانه مبارزه به "ابتکار ملی فلسطین" تعلق دارد. مصطفی برغوتی، رهبر فکری این جریان، چندی پیش در مقاله ای (در هفته نامه Nation امریکا، ۷ فوریه ۲۰۰۹) با ستایش از استواری و پایداری به عنوان شاخص ترین عنصر هویت فلسطینی، یادآوری کرد که "از سال های ۱۹۲۰ به بعد، مقاومت فلسطینی در اکثریت قاطع موارد غیر خشونت آمیز بوده است. شمار شهدای غیر مسلح و مسألت جوی ما بسیار بیشتر از آن عده از ما بوده که با دشمن با شرایط خشن خودش جنگیده ایم ... ما فلسطینیان هر روزه در مبارزه غیر خشونت آمیز علیه اشغال سرزمین مان و زیر پا گذاشته شدن شرف و امنیت مان، در گیر هستیم ... ما در آرمان مان، و در شیوه های مان استوار ایستاده ایم. سلاح ما حقیقت، عدالت، نشانه ها، پرچم ها و گاهی سنگ هاست و نه چیزی بیش از آن". برغوتی همیشه تأکید دارد که اسرائیل از پذیرفته شدن مبارزه مسألت آمیز از طرف همه فلسطینیان وحشت دارد زیرا در آن صورت بسیاری از بهانه هایش را از دست خواهد داد. او می گوید تردیدی ندارم که شیوه های مسألت آمیز مبارزه در میان فلسطینیان غلبه پیدا خواهد کرد. از این طریق ما خواهیم توانست نیروی مان را برای ضربه زدن به اشغال اسرائیل، روی نقاط ضعف آن متمرکز کنیم و با تمام توان مان بجنگیم.

سه - اعمال نفوذ دولت های دیگر در جنبش فلسطین. اشغال و آوارگی بخش اعظم جمعیت فلسطین باعث شده که دولت های دیگر به عنوان کمک به آنها در جنبش مقاومت اعمال نفوذ کنند. همین عامل اولاً در ایجاد فساد در رهبری سازمان آزادی بخش فلسطین و دولت خودگردان، و ثانیاً در دامن زدن به تفرقه در میان جریان های سیاسی مختلف فلسطینی و محروم کردن جنبش مقاومت از یک رهبری متحد، نقش مهمی داشته است. بی شک انبوه فلسطینیان زیر اشغال و آواره در کشورهای گوناگون به کمک های دیگران و ارتباط با دولت های مختلف نیاز دارند، اما این ارتباطات نباید اراده مستقل مردم فلسطین در بیکار برای حق تعیین سرنوشت ملی شان را تضعیف نماید و جنبش مقاومت را به زائده دولت های دیگر تبدیل کند. اما برای مقابله با این اعمال نفوذ ها، جز ایجاد، گسترش و نهادینه کردن ساختارهای دموکراتیک برای تصمیم گیری ها و حساب رسی های شفاف در میان خود فلسطینیان راه دیگری وجود ندارد.

چهار - جنبش مقاومت فلسطین و موجودیت ملت اسرائیل. همان طور که پیشتر اشاره کردم اسرائیل یک دولت نژادی - مذهبی است که (به قول هنری زیگمن، مدیر ملی پیشین کنگره یهودیان امریکا و یکی از تحلیل گران سرشناس مسائل خاورمیانه) بدون پاک سازی ۷۰۰۰۰۰ فلسطینی در همان آغاز کار اصلاً نمی توانست موجودیت پیدا کند. سیاست های نژادپرستانه و جنایتکارانه این دولت نسبت به فلسطینیان در شش دهه گذشته، کینه عمیقی را نسبت به آن در میان فلسطینیان به طور ویژه و عرب ها به طور کلی به وجود آورده که یکی از نتایج آن

پر رنگ شدن ناسیونالیسم مذهبی و احساسات یهود ستیزانه در میان فلسطینیان، به ویژه در هفت - هشت سال اخیر می باشد. اما دشمنی های متقابل هر قدر هم عمیق باشد، استراتژی سیاسی جنبش مقاومت نباید ارزیابی های خون سردانه و سنجیده از واقعیت های عینی را نادیده بگیرد و گرنه نمی تواند راه به جایی بیرد. یکی از غیر قابل انکارترین واقعیت های عینی این است که در هشتاد سال گذشته میلیون ها یهودی به اسرائیل مهاجرت کرده اند، به زبان واحد (عبری) آموزش دیده اند، با هم دیگر ازدواج کرده اند و در هم آمیخته اند و سرانجام ملت جدیدی به وجود آورده اند. موجودیت این ملت که باید آن را "ملت اسرائیل" بدانیم، با موجودیت "قوم یهود" یا "پیروان یهودیت" که قرن های متمادی در مناطق مختلف جهان پراکنده بوده اند و هستند، فرق دارد. اکثریت جمعیت کنونی این ملت جدید در همین خاک متولد شده اند. زبانی که امروزه اینها به آن حرف می زنند، یعنی "عبری اسرائیلی"، زبان جدیدی است که با عبری کلاسیک آشکارا فرق دارد و در پیوند با شکل گیری دولت - ملت اسرائیل شکل گرفته است. در یک کلام، موجودیت ملت اسرائیل، ملتی که در شش دهه گذشته شکل گرفته، یک واقعیت عینی است. از بین بردن این ملت حتی اگر ممکن باشد (که در افق های کنونی چنین امکانی اصلاً نمی تواند از حد تصور محض فراتر برود) بدون یک هالوکوست دیگر غیر قابل تصور است. زیرا غالب یهودیانی که در طول شش دهه گذشته از مناطق مختلف جهان به سرزمین فلسطین آمده اند، دیگر راه بازگشتی ندارند و انکار موجودیت ملی آنها، جز نادرک برای خون ریزی ها و پاک سازی های قومی دیگر معنایی ندارد. تردیدی نیست که دولت - ملت اسرائیل با خون و جنایت و تبعیض نژادی و قومی کاملاً سازمان یافته ایجاد شده است، ولی فراموش نباید کرد که غالب دولت - ملت های امروز جهان نیز از طریق سرکوب ها، بی حقی ها و گاهی پاک سازی های قومی و مذهبی هولناک موجودیت یافته اند. بنابراین تلاش برای به عقب برگرداندن زمان غالباً حق را به حق دار برنمی گرداند، بلکه زنجیره جنایات هولناک را طولانی تر می سازد.

اگر نادیده گرفتن واقعیت موجودیت ملت اسرائیل نادرست است، یهود ستیزی نژادپرستی است و بنابراین جنایت است و غلتیدن به این جنایت قبل از هر چیز به حقانیت اخلاقی و انسانی جنبش مقاومت فلسطین ضربه می زند. ملتی تحت اشغال که برای حق تعیین سرنوشت و حق موجودیت خود می جنگد، اگر با هر نوع اشغال و نژادپرستی و قوم کشی مخالفت نکند، بنیادهای اخلاقی مقاومت خود را تضعیف کرده و به نیروی اشغال گر یاری رسانده است. تا اینجا نیز یهودستیزی قطعاً به نفع اسرائیل تمام شده است، نه تنها صرفاً به لحاظ اخلاقی، بلکه همچنین به لحاظ سیاسی. کافی است به یاد داشته باشیم که به دنبال شکست دولت های فاسد عربی از اسرائیل در جنگ های ۱۹۴۹ - ۱۹۴۸، وقتی غالب این دولت ها به تلافی آن شکست به اخراج یهودیان از کشورهای خود روی آوردند، درست با آن اخراج های ظالمانه، یکی از بزرگ ترین موج های مهاجرت نوده ای یهودیان به اسرائیل را دامن زدند و فرصتی طلایی برای دولت اسرائیل فراهم آوردند که از یک طرف با آغوش باز به آنها پناه بدهد و در همان حال از طرف دیگر فلسطینیان بیشتری را از خانه و خاک شان بیرون بریزد. به عبارت دیگر، یهودستیزی در عمل یهودیان بیشتری را برای تقویت اسرائیل متحد کرد، و فلسطینیان بیشتری را به آوارگی و پراکندگی راند. همین طور دلفک بازی های احمدی نژاد در انکار هالوکوست که ظاهراً با فرصت طلبی آشکار برای جلب افکار عمومی عرب ها و مسلمانان راه اندازی شد، بی تردید فرصت بی همتایی به دست اسرائیل داد که جنایات خود علیه ملت فلسطین و سیاست های زورگویانه اش را در منطقه توجیه کند. حقیقت این است که اسرائیل و یهودستیزان، در برخورد به هالوکوست، هر دو به طور ضمنی از منطبق واحدی تبعیت می کنند. اسرائیل برای معافیت از هر نوع مسؤولیت اخلاقی نسبت به غیر یهودیان، از جنایت هولناک آلمان نازی علیه یهودیان بهره برداری می کند؛ و یهود ستیزان با انکار هالوکوست می خواهند نشان بدهند که اسرائیل دولت غاصبی است. در حالی که بود و نبود هالوکوست هیچ کسی و مطلقاً هیچ کسی را از مسؤولیت اخلاقی نسبت به هیچ انسانی

معاف نمی سازد؛ ولی به یادآوردن آن، همه و مطلقاً همه ما را نسبت به مسؤولیت مان در مقابل تک تک انسان ها و کل بشریت هشیار می سازد. اگر از این منظر نگاه کنیم، نه اسرائیل اشغال گر، بلکه فلسطینیان امروز هستند که قرابت انکار ناپذیری با یهودیان دیروز اروپا دارند. نه زبان، نه مذهب، نه تبار مشترک، بلکه خون های به ناحق ریخته و جان های بی گناه به خاک افتاده است که آنها را به هم و به انبوه خانواده مظلومان و لگدمال شدگان پیوند می دهد. با نگاه از این منظر بود که ادواردو گالیانو (نویسنده و مبارز نامدار امریکای لاتین) مقاله زیبایی را که در اعتراض به جنایات اسرائیل در غزه نوشت، تقدیم کرد به "دوستان یهودی کشته شده ام به دست دیکتاتوری های امریکای لاتین که اسرائیل همچون مشاور شان عمل می کرد."

لازم می دانم یک بار دیگر تأکید کنم که فلسطینیان نه از طریق کنار آمدن و سازش با قدرت اشغال گر، بلکه با ادامه مبارزه پی گیر و خستگی ناپذیرشان علیه آن خواهند توانست به حق تعیین سرنوشت ملی خود دست یابند. پاسخ به مسائلی که در بالا به آنها اشاره کردم، در صورتی می تواند کارساز باشد که با تأکید و تکیه بر این حقیقت باشد و نه با کم رنگ کردن و به حاشیه راندن مستقیم یا غیر مستقیم آن. فراموش نباید کرد که معضل فلسطین این نیست که فلسطینیان موجودیت ملت اسرائیل را نمی پذیرند، بلکه این است که اسرائیل حاضر نیست موجودیت ملت فلسطین را بپذیرد. آخرین باری که اسرائیل (همراه امریکا و چند دولت کاملاً وابسته به آن در جزایر کوچک اقیانوس آرام) علیه حق تعیین سرنوشت ملی فلسطینیان در مقابل ۱۷۲ رأی دولت های جهان، رأی مخالف داد و در واقع حتی با پذیرش انتزاعی این حق مخالفت کرد، در اجلاس مجمع عمومی سازمان ملل در همین دسامبر ۲۰۰۸ بود. معضل فلسطین این نیست که فلسطینیان به مبارزه مسلحانه علیه اسرائیل ادامه می دهند، بلکه این است که اسرائیل حاضر نیست از پاک سازی قومی نقشه مند و کشتار بیرحمانه آنها دست بردارد. معضل این است که (به قول ایلان پاپه) در نظر اکثریت یهودیان اسرائیل، انسان زدانی از فلسطینیان چنان ابعادی پیدا کرده است که کشتن آنها طبیعی می نماید. در بهترین حالت، سیاست اسرائیل همان است که زئیراک موشه یعلون (رئیس ستاد ارتش اسرائیل در سال ۲۰۰۲) بیان کرده است: "فلسطینیان باید ناگزیر شوند در اعماق ذهن شان دریابند که مردمی شکست خورده اند". فورمول معجزه آسانی برای تغییر ماهیت عمیقاً نژادپرستانه اسرائیل وجود ندارد. فلسطینیان جز مبارزه پی گیر و سرسختانه علیه این ماهیت نژاد پرستانه راه دیگری در پیش رو ندارند. و درست به همین دلیل، آنها ناگزیرند به کارآئی اشکال، شیوه ها و شرایط مبارزه شان به نحو بی رحمانه ای حساس باشند تا بتوانند بشریت مترقی را (مخصوصاً در کشورهای غربی که حامیان اسرائیل هنوز بسیار نیرومندند) در حمایت از مبارزه برحق شان متحد سازند.

محمدرضا شالگونی - ۲ فروردین ۱۳۸۸